

تفاوت است. در تفهیم است علم از ضروریات است و در بیاید است و آرد همین جهت است
لیکن در تفهیم است در ضمن نشود نه از برای اثبات چیزی قسمی از اقسام علم تمام شد ترجمه
قول است در بیان و غیره المحققین و افضل المتأخرین جناب شیخ مرقسی راه الانصاری
العلی در بیان است و در تفهیم است و در تفهیم است و در تفهیم است و در تفهیم است

موجود از آن است به طریق الی الواقع و لیس طریقه قابل جعل الشارع اعتباراً و لیس یعنی
اینکه در این است در وجوب متابعت قطع و عمل بر قطع مادامیکه قطع موجود باشد علت
تعمیر و غیره است بسوسه واقع نیست طریقه او قابل از برای جعل شارع
از حیث است و این واقع میسر باید که از این جا معلوم می شود اینکه اطلاق حجیه بر قطع
نیست مثل اطلاق حجیه بر سایر اشیاء معتبره و در شرع علت اینکه حجیه عبارت
است از وسطیکه بآن وسط حجیه جسته شود بر ثبوت اکر از برای صخر و بگرد و واسطه
از برای قطع باین ثبوت مثل تغییر از برای اثبات حدیث عالم پس قول بکه
ظن حجت است یا بینه حجت است یا فتوی منفی حجیه است اراده میشود باین قول
اینکه این امور و مساط اند از برای اثبات احکام متعلقات نشان پس گفته میشود
این شیء منطون الخمریه است و هر منطون الخمریه واجب است اجتناب از او و هم
چنین است قول بکه این فعل از انعالی است که منفی فتوی داده است بحرم
آن یا قائم شده است بینه بر بودن او محرم و هر چیزیکه بجهتین باشد پس او تمام

است پس میفرماید و هذا بخلاف القطع لانه اذا قطع بوجوب شیء فیما لم یجد واجب
و عمل واجب بحرم نه اینک بجهت نه و کذا لک العلم بالموضوعات یعنی و این مذکور است
بخلاف قطع است بینه آنکه به تمام قطع حاصل گردد بوجوب شیء پس گفته میشود این
شیء واجب است و هر دو ای حی حرام است فند او یا واجب است مقدم او و چنین
است علم الموضوعات تمام شد ترجمه قول صاحب حجیه منطون در عبارت این و در بیان

واضح است و بین است بر آنچه ذکر شد و خلفائے در آن نیست و اگر بخواهم باقوال
 بده علماء پر و ازم خارج از وضع و جزیه است با آنکه همین قدر در رفع اشتباه سید
 کافی است و اما اینکه سید میگوید که لجاجت فی الجمل المرکب یعنی چه دلیل است بر حجیت
 قطع شرعی از بر جابل جهل مرکب و مرادش مجتهدین اند پس بیان قاحت این کلام
 با بیان حقیقت جهل مفصلاً گذشت و اگر کلام آقا سید را حمل بر حجت کنیم
 باین که بگویم این اشتباه از جهت جهالت بکشت اخلاق و کلمات اهل لغت
 حاصل شده است که تا بحال معنی جهل مرکب را نفهمیده است و چنین دانسته
 است که هر کس ادراک از وی ادله ظاهریه شرعیه حاصل نماید که مطابق واقع باشد
 آن جهل مرکب است اعم از نیکه درین اعتقاد و معذوره باشد از جانب شرع شریف
 یا نباشد و اعم از نیکه آن ادراک بدلیل و دیگر که از اول او صحیح باشد زائل شود یا نه شود
 این حمل اگر چه صحیح بر وادار است و وقاحت داده بر سید کم میشود ولی حیلے باید غرض
 عین نمود بجهت آنکه زنالت و حماقت که لازمه حقیقت جهل مرکب شده است سرایت
 بر عرف عام و عرف تکلم هم کرده است نوعیکه هر کس بگوید تو جهل مرکب داری
 تفسیری شود و بدی فهمد استحقاق استنباط میکند و همین قدر در متکبر است
 طرف مقابل کافی است بحسب عرف بخصوص که طرف مقابل علماء و مجتهدین
 باشند پس آقا سید ما باید عذر موجه بیان نماید و نخواهد توانست با این لغزش را
 بر توبه و انا به جیره نماید و هو الموفق للصواب

جواب

قول مقصود ازین سؤال بقریه سؤال قبل آنست که چون مجتهد جابل اندی جهل مرکب
 اقول تقصیر سائل اینچنین توجیه القول بما لایرضی به قائله است نیست مقصود
 سائل مگر اینکه چون در مجتهدین ممکن است که گاهی در مسأله جهل مرکب شود

پس دلیل بر حجت بودن مخالف واقع در چه چیز است ای دلیل عقلی آیا نقلی آغا شیخ
 که مقصود سائل را حسب رأی خود بیان کرده است افتراست است بر سائل
 و بعد هر چه آغا شیخ در جواب این سوال میگوید انصافاً جواب نیست بلکه مطلب
 سائل را تغییر داده مطلبی دیگر از آن استنباط کرده و بر عوام مخدوشش کرده
 بر اسامی عام فریبی سائل را بدنام میکنند و سبب دین و سبب خیر قرار میدهند و اسامی
 بر این افترا و تعدی کذب قوله و درین کلام کمال توهمین علامت است که از سید ناشی شده است
 و هم لحاظ قانون ادب و تهذیب مرغی نداشته است اقول بر این عقل و دانش
 نباید گریست چه خوب فهم مستقیم و ذهن سلیم دارد و آغاسی متن این همه عبارت را
 و لاحقاً هر چه آغا شیخ در جواب این سوال و در سوال قبل ازین گفته است جز این نیست
 که عام فریبی باشد تا بر عام الناس شبهه ارت و با سه شتبار ... بی خبری بی ادب
 سائل روشن شود و همه عوام معلوم کنند که سائل بیدین است حالانکه سائل برین
 نام که جهل مرکب در بعضی عالم در بعضی اوقات در بعضی مسئله احتمال دارد
 بسیاری علمای اصولیین را هم شریک دارد و چنانکه از حد روایع شد عجب
 فهم است و عجب انصاف سائل سوال میکند و میگوید که ای مکرر است گاهی جهل در علمای
 عجب رنجیده می شود و سائل را به توقف و بیدین شهرت میکنند چنان جواب عجب
 دلیل است جهل و عجز او از جواب صحیح ریشه بکلمات و ایه پرده افشاند
 که مجتهدین محسوبند و دیگر احتمال جهل مرکب پیدا میکنند و اجابت قوانین در
 در شان جناب شیخ صدوق غلبه نریم و در کلام کرده است و هم از لسان
 در شان بعضی مجتهدین چه سان فرموده از و آنهم هم تجویز کرده اند که از جهل
 بالتر است و بعضی را فاتی و بعضی را هم غلام و بعد آغا شیخ را باید که این علمای
 اولاً بیدین بگوید معاذ الله تغییر می است افحش آغا اصولی و بدو گاهی تقریر

علی نبیره و ختم است این تعجب های شیخ ناشی از بی خبری است قوله چه که اگر علمای نجوم
 و صرف و لغت و منطق و معانی و بیان مراد باشند اقول آغا شیخ غلط فهمیده است
 زیرا چه این حدیث شریف و احادیث دیگر که در فضایل وارد است مراد از عالم
 عالم فقیه جامع الشرائط و متقی عادل و حامی شریعت غرادر حافظ سنت بیضا اند
 و متقی عامل و فقیه جامع الشرائط غالباً نمی شود الا با این علوم نجوم و صرف و لغت
 و منطق و غیره پس فضیلت عملاً غالباً موقوف بر اے علوم نجوم و صرف و لغت
 و غیره است بلی حدیث فضیلت شامل منطقی من جهت هو منطقی و بلغوی من جهت
 هو لغوی نیست بلکه شامل بلغوی و صرفی و منطقی من جهت این شرط این
 علوم را حاصل کرده است و فقیه جامع الشرائط انده است تعجب است
 از آغا شیخ که همه جا سفارین را محمد و شمس و مدلس کرده بعوام می نامد
 قوله و همچنین قطعاً علمای علم نجوم هم مراد نیستند اقول آغا سے من سائل
 نمیگوید که این حدیث و دیگر احادیث دال بر فضائل علمای نجوم است و شامل
 منطقی را است من جهت هو منطقی و فلسفی را من جهت هو بلغوی پس بر که رو میکند بکار
 حجم کتاب را زیاد کرده نماید فضل خود بعوام میسکند هر قدر که فضل خود را واضح
 میکند بی خبری و کم مایگی او ظاهر میشود این هم ازین عبارت آغا واضح است که آغا از علوم
 صرف و نحو و لغت و منطق و معانی و بیان و هیئت و فلسفه و ریاضی و جغرافیه و طب
 و نجوم و غیره عامی صرف است قرآن مقال شیخ شاید است بر این که بجو این همه
 علوم میکند باید دانست که علاوه تطویل لاطائل کلام آغانی لغت هم صحیح نیست بجهت
 اینکه این حدیث شریف (من اس بل نجوم فقد كفر) سند نام بر مقصود آغانی شود در نجوم
 بحث می شود از آثار حرکات کواکب و آثار مسامت آنها و آثار زبان طلوع و غروب
 آنها و آثار ویر و ثقا و بیم حرکات و اجرام و انفس اوضاع آنها و غیر ذلک من کمالها

پس اوضاع جدی و سهیلی و شمس و قمر و متقا و غیر سرکات اینها و زمان طلوع و غروب
 و مسامتت و غیر مسامتت همه معتبر است در شرع بلی حکم منجین باینطور که از آثار خلاقان
 کواکب و خواص آنها چنان معلوم می شود که فردا چنین خواهد شد مثلاً البته ایمان باین حکم
 نباید که منجم غیب را نمیداند اگر دعوی غیب دانی کند بقواعد نجوم لابد کاذب است یا منجم حکم کند
 که بقواعد نجوم معلوم شد که امروز روز نحس است و دیر روز سعید بود مثلاً البته بر این عمل نباید
 درین حکم او تصدیق نشاید قوله و ثمره بلیست از برای صاحب این علوم **اقول** مقصود
 آغاز لفظ این علوم حساب است و هندسه و جبر افیاقین همه عبارت ثمره ندارد که سائل ازین چیزها
 سوال نمیکند و براسه رد کردن بر آقا شیخ ورین همین قدر کافی و دوانی است که حساب و هندسه
 را صاحب قوانین داخل کرده است در آن چیزها که بدون آنها در اجتهاد و کمال ممکن نیست
 پس اینها اعتراض بر فقیر وارد نمی شود که ازین چیزها سوال کرده بلکه اینها ایراد می شود بر صاحب
 قوانین و دیگر اصولیین و صریح البطلان است **قول** آقا شیخ چرا که در میراث که نصف الفقه است
 علم حساب داخل تمام دارد و همه فقها و مجتهدین علم بحساب میکنند و تقسیم حصص آن
 ممکن نیست و قطع نظر از دیگر علماء خود آقا شیخ بیچاره جواب تقسیم ترک عمل بحساب
 کرده است می بایست آغاز که تقسیم میکرد و غسل عجب بنگار کرد و علی بن القیاس بخارست
 که سبب حساب ممکن نیست عمل با حکام و افعال و تجارت بنا بر حساب عام است جمیع علوم و جمیع
 ابواب فقیه را مثلاً تعدد غسل در وضو و غسل و تعدد مسح و تعدد غسل و تعدد رکعات و حکام
 خمس و زکوة و تعدد صوم و غیره هم حساب است هرگز بحکم آقا شیخ نیست مگر اینکه حدیثی که متفق
 این است که تکمیل در حساب و جبر متناهی و کسور عشریه و تحویل و تحصیل مجهولات و ارباب قنایه
 ثمره در دین ندارد پس البته مسلم خواهد شد مگر تکمیل اجتهاد بی ارباب قنایه و تحویل و کسور و جبر
 و لوفی الجمل بنا بر اسه صاحب قوانین ممکن نیست ریاضت را که آقا شیخ باطل کرده است
 و گفته است که هیچ ثمره در دین و معاد ندارد بجز اینکه براسه معاش کار آمدنی باشد

پس این کلام هم بطور سلب کلی صحیح نیست بلکه در بعضی صورت نمره دارد در شرح و مثلاً تعداد
فرسخ براسه صحت صلوات جمعه و قصر و انعام در میراث و تجارت و اعرام و غیره آنکه
درین چیزها هم حساب را نفس است و هم مساحت و هندسه را در طول بلد و عرض بلد
شناختن و شناختن بلاد بعیده و قریه و دیگر چیزها بجز افسیه و هندسه و حساب و مساحت
ممکن نیست کمالا یعنی علی من له حس و شناخت قبله هم از هندسه و جغرافیه و حساب
می شود و بر این شناخت قبله صحت صلوات با تدفین جنازه با و بنا به مساجد و ذبح سقوا
اگر آقا شیخ بگوید که مجتهد بوقت فتوی و بوقت عمل خود از دانشگان این علوم مدد خواهد گرفت
خود را دانستن این علوم ضرورتی می گویم که کار موقوف بر این علوم مانند پس ذریعت
معاد شد خواهد خود مجتهد این علوم را بکار آرد یا امتداد آرد دیگری کند بلکه می توانم گفت
که این مجتهد و مفتی ناقص است که محتاج مدد دیگران شد ورنه آن شئی که کار مجتهد
موقوف بر آن شئی است هم کار مفتی است حساب و جغرافیه و مساحت و هندسه بعض
سبب ضرورت کار معاد نیست و منحصر تحصیل معاش نیست علاوه میراث و تجارت که هم تحصیل
معاش است و هم تحصیل معاد کسی انکار نمیتواند کرد همچنان این علوم هم در دین هم
در دنیا کار آمدنی است علاوه این علوم واسطه تحصیل معاش است و تحصیل معاش
حلال واسطه تحصیل معاد هم میشود پس این علوم بیک واسطه واسطه تحصیل معاد هم
میتواند شد و آنگاه چون این علوم کرده است مطلقاً این طور نباید بلکه میگفت که بعضی مسائل
علوم عقلیه بی ضرورت است در مسائل شرعی بکار نمی آید و بعضی مسائل قابل درس
و تدیس نیست که خلاف عقاید حق است و عقاید با آن حرام است و آنچه که جائز است هم در آن
تعمیر پیدا کردن بی ضرورت نیاید و صرف عمر عزیز خود کردن درین چیزها تاخیر و تمویق و یا
تعطل در تحصیل علم کردن خوب نیست نه اینکه اگر تعطل در دین لازم نیاید و کسی که
خلاف شش را هم حاصل نمیکند تا هم مسنون و جایز باشد حاصل کردن علم عقول

اگر چنین نیست پس چرا که اگر علمای کرام این علوم را در مسائل باطله را حاصل کرده اند
 و شهید ثانی در شرح لمعه می فرماید که احکام جوایز و اعزاز و مسائل حکمت و عقاید
 و غیره از این چیزها واجب نیست من حیث الشریعیه و بحیثیت دیگر تحصیل این واجب
 الهی است **قول** و همچنین است علم و حکمت و فلسفه **قول** کلیه عقاید است چه اگر
 مراد از حکمت حکمتی است که در شرح مستعمل است و حکمیه مراد است پس فعلی است
 صریح البطلان است معادله این حکمت را که میتواند باطل کند و من یوقی الخ
 عقدا و فی خیر اکثر اوارد است یعنی هر گاه حکم داده شده باشد او را خیر کثیر و اگر مراد
 از حکم حکمت طبیعیات و عنصریات و الهیات و ملکیات و غیره است چنانکه مروج
 پس بنا بر این منطق و حساب و هندسه و جغرافیه و هیت و غیره که فرود است این علوم
 در شرح مسلم است داخل اند در حکمت و سیاست مدن و تدبیر المنزل و تهذیب ^{الاعمال}
 که عمدتاً مقاصد شرع است هم داخل اند در حکمت بلکه جزو اول و اعلی از حکمت علم
 الاعلی است و ان الهیات است که در شرح هم علم الاعلی است و مدار شریعت بر
 اثبات وجود باری تعالی و اثبات صفات او و توحید و صفات ثبوتیه و سلبیه و
 اوست و اثبات نبوت هم داخل است و این همه صاحب عبارات از علم کلام است
 و اثبات علم انوار هم داخل در حکمت است مگر علم انوار هم حسب
 انسان نبی باید کرد پس معلوم شد که حکمت مطلقاً باطل و کفر نیست ^{البعضی} اما بحسب بعضی
 مسائل که اتفاقاً و بعضی از آنها موجب کفر است و اعماد است در خدمت آن است
 که خلاف شرع یا مبطل بعضی عقیده باشد و خدمت آن کسان است که
 اتفاقاً بسبب خلاف شرع است میکنند و عمل و عقلا خدمت آن کسان
 می کنند که حکمت را از آن فرود حاصل می کنند و بسبب زیادتی تحصیل آن
 و یا بسبب اتفاقاً بسبب مخالف شرع از اتفاقاً و تحصیل علم دین و عمل بر آن

معطل می مانند باقی مانند فلسفه پس فلسفه حجت حکمت را میگوید فلسفه علم علوی نیست همین
 حکم را مجازاً فلسفه میگویند پس بعضی مسائل فلسفی است و بعضی باطل حکم کردن که حکمت
 ضلالت است محضی بیجا پیری غور باید کرد و تعجیل در حکم نباید منطلق ضلالت نیست حساب
 ضلالت نیست و ازین تعجیل خیل پیرا داخل در حکمت اندک باطل نیستند ازین بهر آغا
 شیخ که خیل علوم را بجا کرده است واضح میشود که آغاز منطلق و غیره محض بی نصیب است
 و چون که آخامید اندک سائن ازین علوم واقف است لهذا آثار ضرورت داعی شد که این
 علوم را باطل کند و بی سائن ثابت کند و آغا این قدر مبهم خبر ندارد که داننده
 این علوم اگر اعتقاد و عمل خلاف شرع ندارد بلکه پابند شرع باشد و درین صورت
 واقفیت درین علوم نافع است بهتر برای رد کردن بر کفار و حکمی و جمیع ملل باطله
 و بی تقضای تعرف الاشیاء بافصدا و آنچه خلاف شرع است خالی از نفع و زیادتی
 بصیرت در شریعت نخواهد بود و آنچه که خلاف شرع نیست بصیرت در آن علوم
 خیل نموده و پسند خاطر ارباب علوم است چنانچه در قوانین باید دید که چه قدر علوم
 را مقدم بر تکمیل اجتهاد قرار داده است و آنچه که دخل در مقدمیت و تکمیل اجتهاد ندارد
 آن علوم من حیث الاجتهاد و بیچاره است مگر حرمت و توقف آن علوم مطلقاً
 ثابت نیست و از دائره اباحت و یا اشجاب در بعضی صورت بیرون نخواهد بود ولی
 بر آنچه که خلاف شرع شریف است یا موجب قحط در ادراک احکام شرعی و تاخیر
 آن است البته افاده و استفاده آن علوم حرام و مکروه خواهد بود بنا بر حساب
 قوانین الاصول آن علوم که مقدمه اجتهاد اند و بجز اصول این علوم حصول
 درجه اجتهاد غالباً ممکن نیست این است علم لغت و صرف و نحو و علم الکلام و علم منطق
 و اصول فقه و تفسیر آیات الاحکام و احادیث متعلقه احکام و علم الرجال و کتب فقهیه معتبره
 و متاخرین و آن علوم که مقدم تکمیل اجتهاد است که بجز این علوم تکمیل اجتهاد

در بعضی اجتهاد و در مواردی که در بعضی علوم
 در بعضی علوم و در بعضی موارد

ممکن نیست این است علم معانی و بیان البدیع و بعضی میگویند که مقدمه اصل اجتماع است
 بعضی مسائل بیست مثل کرویت ارض مساوی تقارب و تقابله بلاد و فرق طلوع و غروب
 باختلاف اعداد اول شهر و معرفت قبله و غیر ذلک و طب و هندسه و حساب غیر مقابل
 از بقوتناب و غیره معلوم است که تکمیل اصول عقاید یعنی علم کلام موقوف بر کمال
 در علم منطوق و فلاسفه طبییات و منضریات و فلکیات و بیست جوهر و عرض و امور عامه
 و مباحث مالیم الاجسام و بر این مبطله دور و تسلسل و غیره است و چون واقفیت در علم
 معانی و بیان و بدیع پیدا کند در آن واقفیت علم عرض و توانی و صنایع و غیره
 داخل است و مشتاقی صرف و نحو و معانی و لغت هر گاه شدیدین باید او ادیب باشد
 پس ثابت شد ادیب باشد چه که تکمیل اجتهاد و چنانکه ادیب میکند غیر ادیب نمیتواند شود
 و ظاهر است که هر قدر که کمال در علم اصول عقاید یعنی علم کلام پیدا کند بهتر است
 اگر چه از دید بر مقدار مایه توقف علیه الاجتهاد باشد و کمال علم کلام بغیر کمال در حکمت
 و علوم عقلیه پیشین چنین باشد است که سؤالی که بسیار شکل بود و بعضی از آنها در علم
 کلام بود چون که آن در علوم عقلیه است بهره ندارد از جواب آنها عاجز شد و ندا داد
 سوالها را بر طاق نسبی گزاشته است و چند سوال آسان را انتخاب کرده بخواست
 پرده خست حال آنکه آنچه که نوشته ایم محض بیگانه است بجز گفتن مسائل را و بجز طول
 دادن و جسامت کتاب زیاده کردن ثمره ندارد و با وجود این بی ربطیها که در رساله
 اوست بقریب چار ماه ترتیب داد و این تحریر قابل محصلین نیست حتی که تقریر
 دور مصرح و تقریر عموم خصوص من و بعد هم از شیخ درست نشد
 چنانچه بر ناظرین این رساله واضح خواهد شد قوله قول سیدای دلیل علی بجهت
 انقطع الشرعی تا آخر سوال اقول اولاً غاشج گفت است بقصر و جواب نیست
 چرا که سوال لایق جواب نیست و گفته است که احتمال جعل مرکب پیدا کردن کسان سیدینی

وسائل کافر شده است ازین کلمات الفاظاً معلوم شد که جهل مرکب شی حرام و در شام
 ناجائز و تا اینجا کاغذ بهین مضامین سیاه کرده است و میگوید در علمای هرگز نیست
 جهل مرکب و عملاً امری است محال حالاً در اینجا میگوید که جواب سوال میدهم
 هرگاه مقصود جواب نیست بر اقصای جواب کرد معلوم می شود که در غفلت جواب
 می دهد در هوش و حواس و بقصد جواب نمیدهد پس تعارض در کلام شان
 واقع شد و اذالتا قطاً پس هر دو کلام او باطل و بوج شد هرگاه سوال
 این است که آیا دلیل عقلی است یا دلیل نقلی بر حجت بودن جهل مرکب آغا شیخ
 جواب میدهد که قطع خود دلیل است بر آن گره جواب خوب نیست مگر بر علم
 و دلیل بیان کرده است از بیان کردن دلیل بر حجت جهل مرکب معلوم میشود
 که جهل مرکب نزد آغا شیخ بر اساس مجتهدین ممکن است بل واقع هم میشود پس
 ام از تناقض کلام آغا اولاً چه قدر کاغذ سیاه کرده است بر انکار جهل مرکب
 و سائل را چه قدر بد گفته است حالاً جهل مرکب را تجویز میکنند بلکه آن را بدلیل
 ثابت میکنند که دلیل بر حجت بودن جهل مرکب خود قطع است اگر جهل مرکب
 جائز الاحتمال نیست چرا دلیل بر ثبوتش می آرد و چون آغا شیخ مثل سائل
 جهل مرکب را تجویز میکنند و دلیل بر حجت آن می آرد پس بر چه در باب تجویز
 جهل مرکب بسائل گفته است حالاً بر اساس خود هم تصور کرده باشد اگر بگوید که من
 بداهت حجیه جهل مرکب را ثابت نمی کنم بلکه بداهت حجیه قطع را ثابت می کنم میگویم
 که سوال از دلیل بر حجیه جهل مرکب است باید جواب مطابق سوال باشد و البته
 مطابق هم است سوال از دلیل بر حجیه جهل مرکب صرفاً بود جواب میدهد که
 حجیه قطع و جهل مرکب هر دو بدیهی است چرا که محض قطع عام است از مطابق
 بودن و غیر مطابق بودن قطع و تجویز هر دو بدیهی است پس مقصود شیخ

و اگر سوال را صیقل میدهد

میان با اتمه حجیه جهل مرکب صرف آنست چرا که سوال از همان است علاوه
 برین قول آغاز و صدر این جواب یعنی لاحق قول مرقوم در اینجا اینست
 در آن قطع از براسه صاحب قطع حجت است مادامیکه آن قطع مبدل نشود
 بقطع دیگر لفظاً مادامیکه قرینه تولیت بل تصریح است باینکه قطع غیر مطابق
 بواقع مقصود است و همین جهل مرکب است که اولاً انکار محض کرده بود و حالاً
 بدلیل ثبات میبکند اللهم احفظنا من الغفلات قطع نظر ازین امور میکنیم میگویم
 حاصل جواب شیخ که بچند بطور بیان کرده است همین قدر است که جهل مرکب
 براسه بجای جهل مرکب حجت است و دلیل بر حجیه آن شیئی دیگر نیست خود
 بر حجت بودن خود دلیل است پس در بیان اخصین تقریر ظاهرأ مصادره
 علی الیه از سب لازم می آید پس از غفلت کلام سابق خود را سهو کرده مخالف
 کلام سابقی چیزی گفته بود اگر مصادره علی المطلوب نمی شد البته جواب می شد
 ولو بالتاویل چرا که از قطع چیزیست بالاتر نیست آه اقول چون بیان
 کرد که تا وقتیکه قطع بقطع دیگر مبدل نشود همین قطع حجت است پس لفظ
 مبدل تصریح میکند که جواب حسب سوال است سوال از دلیل بر حجیه
 جهل مرکب بود جواب هم باعتمه بهار همان جهل مرکب مبدل نه باعتمه بهار
 قطع مطابق بواقع پس اینجا که میگویم پدر از قطع چیزیست بالاتر نیست غلط
 گفته است چرا که کدام قطع و غیر قطع مطابق بواقع است پس از قطع غیر مطابق
 بواقع قطع مطابق بواقع است یعنی در و اعلی و اشراف از جهل مرکب قطع
 است که مخالف بواقع نمی شود در آن بچنین و صدق المقبول و حق التیقین
 قوله دور حال لازم می آید اقول در هر دو مرتبه است و در اول
 باین طور است که ثبوت یک مقول در هر دو مرتبه است و در اول

مخرج است و تقریر در دور دوم این است که ثبوت مقطوع از منطوق قریب
 مقطوع باشد و بالعکس دور ثانی مخرج است لکن در دور اول کلام است
 چرا که دور وقتی لازم آید که دلیل اجلی نباشد از مطلوب مگر درین صورت
 قابلیت دلیل بودن ندارد که غیر واضح و دلیل نباشد و واضح موقوف بر دلیل
 نمی شود که دور لازم آید و چون دعوی آغاز در بی مقام این است که قطع از براس
 خود محبت است و دعوی دیگر اینکه دور لازم می آید پس برین هر دو دعوی
 سند از تحریر بلا سید محیر طباطبائی آوردن و بهم از تحریر شرح منتهی به
 پیش کردن محض اینجا چرا که این هر دو عبارت منظر این دو دعوی نیست کما لایحی
 علی المتماثل لکن سند طولانی پیش کردن بضرورت عام فریبی خوب است
 و مع ذلک این دور که فاضل منجلی طلب لازم کرده است و تقریرش چنین
 نوشته است که حجیت دلیل موقوف بر قطع و یا ظن است و قطع موقوف بر دلیل
 اگر باشد این دور است تا شاید حجتیم بدور با وجه خوب دور لازم کرده
 است خطا کرده است بجهت اینکه حجیت دلیل موقوف بر قطع است
 و قطع موقوف بر دلیل است پس حجیت موقوف بر دلیل شد این توقعی
 بر نفس شیء نیست و بجهت اینکه حجیت دلیل موقوف بر ظن است و قطع
 موقوف بر دلیل پس حجیت موقوف بر چه چیز میشود شاید موقوف بر ظاهر
 باشد عجیب و دور است این و در مخرج است در مخرج دور معنی که محب از
 این مهم دور میگویند بلکه این دور دور آغازی شاید باشد و چون سائل
 حجیت قطع را می پرسد پس حجیت دلیل تا دلیل القول بما لا یرضی قائم
 است افسوس که آغاز من محقول نمیداند در بصورت چرا نزد من
 در نمی خواند که چون از تعلیم هر کس اعراض میکنم مگر پاس خاطر آغازی است

بخيال اینکه انوسوس میگوید که در این باب خود را شیخ الطائفة قرار
 داده است قوله در عرف عام و عرف تکلم **اقول** عرف تکلم چیزیست نوید آمد
 قوله بر کس گویند تو جهل مرکب داری متغیری شود آه **اقول** یا شاد الله آغا شیخ
 چرا استبعاد نمیکند صاحب قوانین علیه الرحمه که نشان حضرت صدوق علیه الرحمه
 احتمال جهل مرکب پیدا کرده است و هم چنین دیگر مدوینین نشان مجتهدین از مقام
 مسائل علیه رجوع بطرف عرف کرده است و چنین تفسیر را داخل در جواب
 کرده است و آغا این فتدری نمی دهد که تغیر مخاطب ب خطاب این جهل بلکه مطلق
 جهل بسبب طرز کلام تکلم و موقع غیبه و غضب و بجز و عنادی شود از آغا شیخ
 می پرسیم که شما از غیب واقف نیستی و در هر علم واقفیت نداری که محال
 عادی است و اگر بالفرض واقفیت داری کمال و تبحر یقیناً نداری پس
 انصافاً بگویند جاهل هستید یا نه و همین طور دیگر علماء را هم اند پس از من بگویم
 که شما جاهل هستید و اقرار است است در نخیدن ازین خطاب نامناسب
 که بیان امر واقعی شده مگر منظره این است که ضرورت تغیر منبشودید ازین کلام
 و همین طور شاید دیگر علماء هم متغیر میشوند مگر بسبب تغیر و تحسینگی اصل
 جهل رفع نخواهد شد و عالم من جمیع الوجوه و من مثل معصوم و مثل باربعه
 عالم نمی توانم گفت حقیقه و در نفس الامر اطلاق جاهل بر عالم باقی خواهد ماند
 با وجود تحسینگی و تغیر قوله و اگر کلام آقا سید را حمل بر صحت کنیم باینکه
 بگویم که این اشتباه آه **اقول** درین تو شس نیز تنافی است که در یک فقره
 میگوید که تا بحال معنی جهل مرکب را نفهمیده است و در فقره لاحقه
 میگوید که این حمل گرچه صحت برار است و در حاجت داده بر حسید کم می شود
 از آغا شیخ باید پرسید که چون تا بحال معنی جهل مرکب را آقا سید نفهمیده است

و خلاف فهمیده است پس این خلاف صحیح چه طوری شود و وقاحت داده
 شخص با حماقت بر سید چگونگی کم خواهد شد قول که یا این لغزش است
 اند به جیره نماید آه اقول باید بصاحب توانین بگوید که پرا نشان حضرت
 صدوق علیه الرحمه و دیگر بزرگان دین نسبت به کل مرکب داد و دیگران دیگران
 چنین نسبت داده اند این لغزش است و اما به جیره نماید استغفر الله بی

خلاصه

چون سائل پرسیده بودند آیا در مجتهدی از مجتهدین در مسئله من المستشاور
 و وقت من الاوقات جهل مرکب واقع میشود یا نه جناب مستطاب فیضیت تا
 فاضل مخاطب در جواب چنین سوال چنین می فرماید که بزرگ کسی گاهی جهل مرکب ندارد و این
 صفت در علما غیر ممکن و متمنع و محال است و کسی که چنین صفت را در علما می بیند وجود
 و واقع بداند با اتفاق علماء چنین کس کافر و بیدین و احمق و جاهل است و بعد در امر
 جواب خبری از خواب غفلت آفتاب می باو حاصل شده و جهل مرکب را در آنها جایز
 الوقوع دانسته چیزی اشعار و اشاره بچوب کرده پس جای حیرت ناظرین است
 که با وجود ادعای سواد و چنین جواب بمعرض بیان آورد و نمیداند که این
 مرکب اقوی مدارج ادراک بجز قطع و یقین است و سوال علماء است
 یکدیگر را متصف بجهل مرکب میدانند تمام کتب اصولیه سنایه به درج
 باید مطالعه کتب کنند

سؤال

جناب آقا انکار کردند کہ کف فعل عدمی نیست بل وجودیست حال آنکہ در مسالک و حواشی
معالم و خود قوانین آنرا عدمی نیز نوشته اند و کہے انکار عدتیش نمیتواند کرد والا جناب سرکار
و ترک اجرام ہم بقینا عدمیست پس پیش بیان فرمائید کہ چرا این با فعل عدمی میگویند و ترک
عدمی متلازم الوجود چه طور می شود تمام شد سؤال - آنچه از این سؤال دلالت بر افتراء بر علمای
اعلامی کند اول افتراء بر صاحبان حواشی معالمست دوم افتراء بر صاحب قوانینست
سوم افتراء بر علمایست چرا کہ مے گوید کہے انکار عدتیش نمیتواند کرد والا جناب سرکار
پس این عبارات و دلالت مے کند کہ مسئلہ قابل انکار نیست جمیع علماء قائلند کہ کف فعل
عدمیست و منکر این منکرست باین فقیر و این افتراء مے بینیست کہ علما با دہ اند جناب
آقا سید چنانچہ بتفصیل عبارات ایشان در معرض بیان مے آید اما بیان اول یعنی افتراء
بر صاحبان حواشی معالمست کہ حواشی معتبرہ معالم کہ مشہورست چہارست اول حاشیہ شیخ
محمد تقی اعلی اللہ مقامہ دوم حاشیہ اخوند ملا صالح بازندران قدس سرہ سوم حاشیہ علما
میرزا شیروانیست نہمت اند چہارم حاشیہ سلطانست فور اللہ مرقدہ و غیر از این جہا
حاشیہ کہ مشہور شدہ باشد و محل اعتنائی علما گردیدہ باشد نیست اما شیخ محمد تقی پس عبارت
از ایشان کہ در حاشیہ بر معالم دلالت مے کند کہ کف فعل وجودیست نہ عدمی این عبارت
ست بعد از اینکہ صاحب معالم بر معالم مے فرماید در بحث امر شئی مقتضی نہی از صدور
بیان صد کہ وقد یطلق ویرا و بہ الترتک یعنی گاہے الطلاق مے شود لفظ صد دارا وہ میشود
با و ترک ہذا ہوا المعروف فی الطلاق الفند العام و انما اطلاق علیہ الفند عدم اجتماع مع الباقی
یعنی ہمین ارادہ ترک معروفست در الطلاق ضد عام و اینکہ ترک را ہم مے گویند
از ہمتہ عدم امکان اجتماع اوست با فعل با مور بہ و لایا فہ لونه عدمیا اذ احتساب رکون
الفند وجودی من اصطلاح ارباب العقول و لما بہ لفظہ باطلاق علما الاصل اول اطلاق

و حال آنکه گفت هم فعل و بودی است پس اطلاق ضد بر معنی خود بطور حقیقت خواهد بود
 بخلاف آنکه مراد از ضد ترک باشد که درین وقت اطلاق ضد بر آن مجاز خواهد بود پس
 از اینجاست ظاهر شد خلاف قول سید نسبت باین فاعل محشی و اما محشی دوم یعنی اخوند ملا
 صالح رحمه الله علیه پس عبارت ایشان با علامت نداشتی کند بر اینکه گفت در نزد ایشان
 فعل وجودی است صاحب معالِم در معالِم می فرماید الوجه الثالث یعنی از دو وجه تعیین
 با تفرام امر محشی نمی آرند ان الایجاب طلب فعل نیم علی ترک اتفاقاً و لازماً با علی فعل
 لانه المقدر و ما هو المحتمل الا الکف عنه او فعل منتهی یعنی وجه ثانی این است که ایجاب
 طلب فعلی است که ذم کرده شود بر ترک آن فعل اتفاقاً و ذمی نیست مگر بر فعل
 بعین آنکه فعل مقدر است ذمیت آن فعل در اینجا مگر کف از فعل مامور به یا فعل منتهی
 صاحب محاشی یعنی اخوند ملا صالح رحمه الله علیه می فرماید ایسی ان فعل فی امر الایجاب
 الا الکف یعنی فعل مامور به او فعل منتهی و اطلاق الترتیب علیها اما من باب اطلاق
 المسبب علی السبب او من باب اطلاق امر المتجاوزین علی الامر حاصل مراد محشی
 آن است که یعنی نیست فعل در امر ایجاب مگر کف از فعل مامور به یا فعلی که منتهی
 مامور به است و اطلاق ترک بر این گفت و بر این فعل منتهی یا از باب اطلاق سبب
 بر سبب یا از باب اطلاق امر متجاوزین است بر دیگر یعنی کف یا فعل منتهی را
 می کنند بر ترک در جایگه می گویند امر متجاوزین یعنی ترک است و یکی از این دو
 مقصود است یا آنکه این هر دو وجودی است و ترک عدمی است از باب اطلاق مجاز
 است یا بعلاقه سببیه و سببیه از جهت آنکه این گفت و این ضد همیشه از برای
 ترک یا بعلاقه مجاوره بجهت آنکه این هر دو مجاورند همیشه با ترک پس اگر کف فعل
 وجودی نباشد بر اطلاقش بر ترک که عدمی است حکم مجازی است نه شده و پس نزدیک
 فعل وجودی میگردید و این بیان اگر چه تفسیر و مراد قول منتهی است و مراد آن که

چون محشی است پس اگر مرادش تلقی بقبول نباشد و التزام با آنچه تفسیر می کند بدو
 باشد البته ابرو و خوبایان می کرد و محنت را خود را در معرض تقریر و دست آورد چنانچه
 و اب همه محشین است و این واضح است و اما محشی سوم یعنی ملا می میرا می میرا
 ملقب است بدقق شیرازی پس در حاشیه خود بر معالم تفریح فرموده است که گفت
 از افعال وجودیه است صاحب معالم در معالم در بحث نمی میفرماید که اختلاف
 کرده اند علماء در اینکه مطلوب بنی چه چیز است پس گفته اند اکثر علماء بسوی اینکه
 مطلوب او گفت است و علامه فرموده است که مطلوب به بنی نفس ان لا تفعل

ست و هذا هو الاقوی لسان ان تارك النهی عن الرنا مثلا يعد في العرف
 ممثلا و يمدح العقلاء على انه لم يفعل من دون لظركه التحقيق الكف عنه یعنی صاحب
 معالم فرماید که این قول که مطلوب از بنی نفس از لا تفعل است اقوی است
 دلیل آن این است تارك سنی عنه مثل ثما مثلا شمرده می شود در عرف استمال گفته
 و مرجع می کنند او را عقلا بر اینکه فعل نیارده است سنی عنه را از دون اینکه
 ملتفت شوند بنوعی تحقق کف از سنی عنه محشی شیراز میفرماید لایحیی ان
 المرح و الثواب انما تصور ان حصول الترك حالیه التکلیف بقصد الاستمال
 یعنی ان النهی یضرب باعثة علی الترك كما یفهم من الذریعة لکن لایستلزم ذلك ان
 یكون المطلوب هو الکف لان معناه ان تحقق فعله نفس میل و شوق و نحوه یجذب
 النفس بسلبه و یشتی الی النهی عنه و یدفع الی ان باسبابها و یوسل الی ذمها
 و الحاصل ان المفهوم منه فعل وجودی بضاد المیل و الشوق ترجمه مخفی نیست
 اینکه مرجع و ثواب تصور می شوند اگر حاصل شود ترک در حالت تکلیف بقصد استمال
 یعنی اینکه سنی بگردد باعث بر ترک همچنان که فرموده می شود از ذریعه که کتاب
 سید مرتضی است لکن لازم نه دلدو این مذکور است که بخواهد باشد مطلوب

کف بعلت آنکه معناسے لفظ این است کہ متحقق شود و نفس میل و شوقی و شوقی کہ میل کند
 بسبب آن بسوی منہی عمدہ و دفع کند آن شوق و میل را انسان با سبب آن و توسل بچوید
 بسوی دفع آن و حاصل این است کہ مفهوم از کف فعلی است و وجودی کہ مضاف است
 میل و شوق را تمام شد ترجمہ قول محشی و این عبارت این مدتی صریح است و در مطلوب
 و اینکہ کف فعل و وجودی است و اما محشی چہارم یعنی سلطان پس ساکت است عبارت
 او از این مطلب و توضیحی از و نرسیدہ است در آن باب و ہر چند از بعضی کلمات
 او خواستہ است استنباط نمود مطلوب را این بیان حواشی معالم است معلوم است
 جناب آقا سید در کدام عالم از عالم خیال بودہ است کہ حواشی آن عالم را در قوہ
 و ہمیہ خود مجسم نمودہ و این نسبت موجد ہر مدہ آن حواشی وادہ است و اللہ العالم
 و اما اقتراسے بر صاحب قوانین رحمۃ اللہ علیہ پس از چندین عبارت از عباراتین محقق
 بطور وضوح استنباط می شود کہ کف رافعل و وجودی میداند عبارت اول این است
 کہ در محبت تو اہی سے فرماید خستلغوا فی ان المراد من النہی ہوا کف النفس ان

تفعل و الاقرب ہوا انا سے لانا صدق الاستمال عرفا بچرو ترک العبد ما تہاہ الموصلی
قطع النظر عن ملاحظہ انہ کان مشتقا قالہ الفعل قلت لفسدہ یعنی اختلاف کردہ
 علماء و اینکه مراد از نہی او کف است یا نفس لا تفعل است یعنی نفس بعمل بنا و رد است
 اقرب ثانی است دلیل صدق استمال است عرفا بچرو ترک کردن آنچه نہی کردہ است
 مولیٰ با قطع نظر از ملاحظہ اینکه شخص بودہ باشد مشتاق بسوی فعل پس باز وادہ نفس
 خود را از فعل تمام شد ترجمہ پس از این عبارت جناب میرزا رحمۃ اللہ واضحی می شود کہ
 کف را از افعال نفسانیہ و وجودیہ میداند بچیت آن کہ در کف اختیار کردہ است
 بسوی فعل را و باز داشتن نفس را از این اشتیاق و قطعاً این باز داشتن نفس فعل
 وجودی است عبارت دوم در ہمین قانون سے فرماید قال قلت علی ما ذکرہ

یوں کلام سے ان تکلف بہ پس نزل الفعل کیف فان من هو امر وجودی اور
 ابقار العدم واستمراره ولو كان مجرد توطين النفس علی الامثال بحسب تصور ممکن
 ان یصدر عنه الفعل وان لم یقا وراع علیہ بالفعل ایضا والا فقد یكون مكلفا بکف
 وقد یكون مكلفا بفعل احد الاضداد الوجودیة الكف فالتی یلویون مقدر ورا هو

ہذہ الامور علی التفصیل فالطلب انما ہو ذلک الامر الوجودی کالامر باحراق خطیب
 فای حقیقتہ امر بابقار الخطیب فی النار قلت قدم الکلام فی نظیرہ فی مقدمۃ الوجب
 فتذکر حاصل مطلب در این مقام آنست کہ میرزا سے فرماید در این قانون
 کہ مراد از منی نفس ان لا تفعل است نہ گفت کہ امر وجودی است مورد ایراد می کند
 کہ عدم از سے سابق حاصل است پس تاثیر قدرت در او ممتنع است بجهت لزوم
 تحصیل حاصل میرزا جواب سے فرماید کہ ممتنع ایجاد عدم سابق است نہ استمرار
 عدم سابق و اثر قدرت ظاہر سے شود و استمرار مورد ایراد سے کہ اگر مطلوب
 عدم باشد لازم سے آید کہ مکلف متمثل مثاب باشد بعض موافقت الفاقیدہ بالسبب
 عدم قدرت بر فعل یا عدم ارادہ فعل یا غیر ذلک میرزا جواب سے فرماید کہ اگر گویم
 مراد از منی امر عدمی نیست بلکہ کف است کہ امر وجودی است و ان ہم سے شود کہ
 امثال واقع نہ شود مثل اینکه کف کند بقصد ریاضت کلام بر ظاہر حال مسلم است
 کہ عدم اتیان نہیات از جهت حصول ثواب و امثال است لانحسیر مثال او عالم
 کلیتہ بر اکثر ترک موجب حصول ثواب و امثال است بلکہ او عالمین امکان حصول امثال
 را کہ مترتب است بر او ثواب بجز ترک فعل اعلم از انیکہ این امثال محتاج باشد و ترک
 سوء کف یا فعل ضد دیگر یا محتاج نباشد بلکہ کفایت کند قوه و امری کہ حاصل باشد توطن
 نفس بر امثال و انتہای نہر چیزی کہ نہیں شدہ است از او تا آخر ما قال یعد میرزا میرزا
 خطاب بود کہ پس بگوئی کہ بنا بر آنچه ذکر کردی اول سے کند کلام بسوء اینکه مکلف

ترک فعل کیفیت کان بلکه مکلف به امری است وجودی و اذابقاے عدم است و استمرار
 عدم و هر چند بتوطين نفس باشد بر امثال بجز تصور تکس انیکه صادر شود و از او فعل و هر چند که
 قادر باشد بر فعل فعلاً نیز و الا پس نگاه هست که میباشد مکلف بکف و نگاه هست که میباشد
 بفعل احد اضداد و وجودیه غیر الکتیبا پس آنچه میباشد از براسے او مقدر او احد این است
 این است علی التفصیل یعنی ابقاے عدم سابق یا کف یا احد اضداد و جوتیه پس تحقیق
 که مطلوب این امر وجودی است که یکے از این امور نشد باشد مثل امر با حراق خطب که
 در حقیقت امر است با نقار خطیب و آتش میگویم که تحقیق که گزشت کلام در نظیر این
 در مقدمه واجب و در مقدمه واجب این طور فرموده است که المقدر تیرا عم من المقدر

بالذات او بواسطه فالافعال التوایده کلمات مقدره اذ احصل القدره علی المباشرة پس
 حاصل ایراد این است که مورد سینه بد که شما گفتید که نهی نفس لا تفعل است که حدیث
 و حال آنکه گاهی متوقف می شود بر این عدم بر امر وجودی در مقام استمال و آن کف
 است یا احد اضداد و وجودیه است یا ابقاے عدم سابق میرزا میفرماید هر گاه این
 فرض هم در میان آمد باز عدم فعل که نفس لا تفعل است مقدر است و هر چند بواسطه
 امر وجودی باشد یعنی نشد مذکور که جمله از آن کف است پس باز از جهت همین قدرت
 متعلق حکم همان عدم فعل و نفس لا تفعل است بجهت آنکه مقدر تیرا عم از این است
 که بالذات باشد یا بواسطه باشد مثل افعال تولیدیه که کل آن مقدر است هر گاه حاکم
 شود قدرت بر مباشرت پس از کل این عبارات واضح و بین شد که کف از افعال وجودیه
 است در نزد میرزا و تمکین وارد بر وجودیه آن و در این خفایه نیست عبارت سوم
 از عبار میرزا رحمت الله علیه که در قوانین که دلالت میکند بر اینکه کف را فعل وجودی می
 دانند این عبارت است که در قانون امر لشی مقتنی منی از عند میفرماید که اجتهاد المدعو
 للذات اللفظیه بان امر الایجاب طلب فعل یدم علی ترک اتفاناً لانه لا یصل الی

لأنه المقدور هو ليس إلا الكف أو فعل منتهى والزم بايها كان يستلزم النهى عنه أو لا
 وزم بما لم ينه عنه ترجمه آنکه بجهت آورده اند او ما کنندگان از براسے دلالت لفظیة یعنی
 کسانی که سے گویند لفظ امر دلالت سے کند بر نهی از ضد باینکه امر ایجاب طلب فعلیست
 که زم شود بر ترک او اتفاقاً ذمی نیست مگر بر فعل بعلمت آنکه فعل مقدورست و آن فعل
 نیست مگر کف یا فعل ضد و زم بر که ام از این دو که واقع شود لازم دارد نهی از او را
 از جهت آنکه ذمی نیست بچیزیکه نهی نشود از او پس در این عبارت کف را فعل مقدور
 قرار داده است و فرموده است که فعل مقدور که نهیست با فعل ضدست پس کف
 یا فعل ضد محل تردید قرار داده است و مراد از فعل ضداً ضد اد و جودیه است
 پس تا کف هم وجودی نباشد محل تردید وجودی نشود و واضح آنکه این دلیل
 کسانیست که ادعای کنند که امر لیس مقضی نهی از ضد خاصست و ضد
 سے گویند یا کفست یا یکے از ضد اد و جودیه است و معلومست که ضد خاص
 سے شو که عدمی باشد این است که میرزا در این مقام که قابل بدلالت لفظیست

میفرماید و فی منع انحصار الذم علی الفعل لما سحقت من ان مطلق ترک الفعل
 ایضاً مقدور بسبب التمهید علی استتاره و لا کما جاز الی الکلف یعنی در ضعف این
 دلیلست منع انحصار ذم بر فعل بجهت آنچه تحقیق خواهد بود که مطلق ترک فعل نیز
 مقدورست بسبب قدرت بر استمرار آن و محتاج نیست بسوی کف و از این قسم عبارات
 و آنکه باینکه جناب میرزا کف را امر وجودی میدانند بسیارست ذکر همه آنها موجب
 تطویلست و اما اقراسے جناب آقا سید پر سایه علما پس از جمله کسانی که انکار عدیست
 کف کرده است و فرموده است کف از امور وجودیه است صاحب مدارکست که
 از جمله اجلّه علمائے اعلامست در مدارک سے فرماید و عن الثانی منع کون الکف امر
 عدیاً بل هو امر وجودی و بوجوبه استتاراً بالکف یعنی جواب از ما

منع بودن کف است امر عدمی بلکه کف امری است وجودی و او بعث و واداشتن نفس است بر ترک چیزی که تعلق گرفته است با و کف و این عبارت صریح است و اینکه کف امر وجودی است و از جمله آقا سید محمد شفیع بر وجودی است در قواعد شرعیه سے فرماید الرابع بنویس

انه لا شك ولا ريب في كون الفقد العلم عنى التزل منها عنه بالنهي الاصلى والكل متفقون

على ذلك حتى القائلين بالدلالة العقلية ولا ريب ان التزانه غير مقدور فيلزم صرف

النهي لئلا يلبس ما يكون مقدورا وهو ما الكف او فعل القدر الخاص واما ما كان مثبتا المطلوب

هو كون الفقد المأمور به امرا الوجودي منها عنه ترجمه آنکه چهارم از اوله و اله برهنه که

امر بشیر مقتضی نمی از ضد خاص است این است که شکی نیست که ضد عام یعنی ترک منی

عنه است نهی اصلی و کل متفق اند بر این و شکی نیست اینکه ترک غیر مقدور است پس

لازم است صرف نهی بسوی چیزی که بوده باشد مقدور و آن مقدور یا کف است یا فعل

عنه خاص و هر کدام که بوده باشد مطلوب ثابت است و آن مطلوب بودن ضد

مأمور به است که امری است وجودی منها عنه و این تقریر صحیح است و اینکه این فاضل

کف را امر وجودی میدانند و از جمله تقریر کتندگان باینکه کف امر وجودی است حسب

فصول است که در فصول میفرماید فصل الحق ان المطلوب بانفسه هو ترک الفعل التسبب

بعده و لکنیه و ذمیت جماعه لئلا انه امر وجودی و هو الكف عنه یعنی حق این مطلوب است

که به نهی او ترک فعل است یعنی تسبب از براس عدم فعل است و نفسی فعل است و رفتند

جماعتی بسوی این که مطلوب نهی امر وجودی است و آن کف است تمام شد ترجمه

و این تفسیر صحیح اگر چه در ضمن نقل قول است حکم تفسیر و اردو کما لا یخفی و از جمله قائلین صاحب

منهاج الاصول است آقا سید محمد طباطبائی که از بزرگان علمای است اعلی الله مقامه و رجاء

نقل قول فاضل شیرازی میفرماید چنانچه ذکر شده با تقریر آن که موجب التزام باوست

و از جمله قائلین آقا سید ابراهیم قزوینی است رحمه الله علیه در عنوا بط و این بزرگواران

ایمانه علمای اعلام اند در بحث امریستی متقنی نمی از ضد میفرمایند فاعلم انه قد یطلق الضد
 الذی یو عبارة عن الشیر الوجودی النسائی للشیر ویراد به الاضداد الوجودیه ما لا یضد وکل
 لتصلوه وری لازالة التیجاسته و قد یطلق ویراد به احد الاضداد الوجودیه لا بعینیه و قد
 یطلق ویراد به الضد العام والمراد به باللف او ترک المامور به فعل بحقیقتیه فی کل تکلیف

المعانی ام لا الحق ان الاولین والآخر بالمعنی الاول حقیقتیه لکنها وجودیات واما الا
 ثانیة لکنه عد میا کے آخر ما قال حاصل عبارت بطور اختصار این است که گاهی اطلاق
 می شود ضد و اراده می شود احد اضداد و وجودیه بعینیه و گاهی احد اضداد وجودیه
 لا بعینیه و گاهی اطلاق می شود و اراده می شود با و ضد عام و ضد عام هم در
 معنی وار و در معنی اول کف است و معنی دوم ترک مامور به است پس آیا تضاد
 حقیقتیه است درین معنی فی اربعه یا حقیقتیه نیست حق این است که ضد نسبت دو معنی
 اول یعنی اضداد وجودیه بعینیه و احد اضداد وجودیه لا بعینیه نسبت معنی اولی
 از دو معنی اخیر یعنی کف حقیقتیه است بجهت بودن این هر سه وجودیات و اما نسبت
 یعنی اخیر از دو معنی اخیر یعنی ترک مامور به پس مجاز است بجهت بودنش عد میا
 عبارت این فاضل هم صریح است در اینکه کف امر وجودی است و اگر بنحویم
 بنقل همه اقوال که تصریح بوجودیه کف کرده اند بیروا دم مطولی خواهد شد که باعث
 طلال ناظرین گردد پس همین قدر اکتفا شد و همین قدر در رفع اشتباه سید و نقض
 قول او که می گوید هیچکس انکار حدیثش نه کرده مگر بنامیه و کما فی سست طرفه این
 است که آقا سید فاده کرده است که در حواشی معالم و خود قوا نیز آرزو است
 نور شته اند و حال آنکه عبارت بهانه تجزیه گزشت اما این عبارت که آقا سید کف

که در این معنی است پس و چشم بیاید تا باینکه چرا این را اول می گویند
 و شکر خداوند است که امر الوجودیه چه صورت می شود جدا باین است که در این کتاب کف

احکام عموم و خصوص من وجه است یعنی ہر کجا کہ کف است ترک ہم بہت و لازم نیست
 کہ ہر کجا کہ ترک باشد کف باشد پس اگر ترک حرام اگر در صورتی واقع شود کہ نفس
 میل و شوق دارد بسوئے آن حرام و دفعی کند نفس آن میل را بیکے از اسباب
 واقعہ پس البتہ این ترک در این صورت باعتبار این دفع وجودی سے شود و اورا
 کف سے گویند اگر نفس میل و شوق نہ دارد کہ مدافعہ لازم باشد اورا ترک سے گویند
 دون کف در این صورت اورا فعل نہیں گویند و مطلقاً است کہ این نوع ترک ممکن
 یا نہ بعضے میگویند ممکن نیست بحت آنکہ این نوع ترک عمل ہم حاصل نبود پس تحصیل
 حاصل سے شود و آن محال است و بعضے میگویند ممکن است بحت آنکہ این ترک
 منصرف باضی و محال نیست بلکہ نسبت بتقبل باعتبار استمرار عدم سابق محال نیست
 و از این بیان معلوم شد کہ قول سید کہ ترک احکام ہم تقیماً عدمی است بطور اطلاق
 بے وجه است و جواب این قول سید کہ شئ عدمی متلازم الوجود ہے طور سے شود ہم معلوم شد
 چه کہ شئ عدمی یعنی ترک باعتبار این فعل نقی وجودی یعنی صرف میل و شوق
 از حرام متلازم الوجود شدہ است آنچه باقی ماند در این سول قول صاحب رسالہ
 است کہ در مسالک کف را عدمی شمرده است جو اسب آن اولاً آن است کہ یہ
 نفر یا بیشتر از یک نفر از علما آن را اگر عدمی بدانند منصرف بقول مانیت کہ موافق بختیق
 خود اثر وجودی بدانیم و در مقام سول از ما بگویم وجودی است و ثابتاً فرق است
 در کفیکہ در تعریف عموم بگویند و کفیکہ در مسئلہ امر بشئ مقتضی از ضد بگویند از
 جہت آن کہ کف در مسئلہ امر بشئ ترک اطلاق نمی شود از جہت آن کہ کف در این
 مقام تقسیم ترک است بحت آن کہ در این مسئلہ ضد بر چہا قسم است یعنی احادیث
 وجودیہ بعینہ ووم احدیہ و وجودیہ بعینہ سوم کف چهارم ترک سے گویند
 اول وجودی است و اخیر عدمی است چنانچہ از خواہا با تصریح بر این گویند کہ

در صوم دیگرے شود چونکہ در قابل ترک ذکر نہ شدہ است و قسیم ترک نہ شدہ است پس
 سے شود کہ اطلاق شود بر ترک و بگویند کہ مراد از کف ترک است کہ امر عدمی است پس
 نقص بر تعریف صوم ورا آوردند و سہولی کہ بین من و سید شدہ بود در آن کفی شدہ است
 کہ اطلاق سے شود بر آن بعد در مسئلہ امر بشیء پس نقص نمی شود بکفی کہ در تعریف
 صوم ذکر شدہ است و ثالثاً در مجتہدین مطالب در مقام سوال نظر از باب علم بترقی
 است نہ بر تقلید و اگر بنا بر تقلید ہم شد تقلید اکثر و اعظم علماء اولے است بر تقلید
 یک نفر صاحب مسالک علاوہ ایراد سے کہ بر سید وارد است از حیث اقرت است
 کہ بصاحبان حواشی معالم زوہ است و بعد بر سید صاحب قوانین و بر سید
 علماء زوہ است چہ کہے گوید هیچ کس نمیتواند انکار عدیث کشد مگر جناب سرکار
 و ازین کلام چنانچہ ذکر شد ہمیدہ سے شود کہ اجماع کل علماء است نہایت آن
 است کہ یک نفر صاحب مسالک خارج خواهد شد و باقی خواهند ماند باقی
 تم ذلک السؤل واللہ یعصمنا من متابعت اللو والو وقوع فی الزلات۔

جواب

قولہ انچہ از این سؤل دلالت بر اقرت سے بر علماء اعلام میکند آنچہ اقول مطلب
 ابتداء سے سؤل این است کہ جناب آقا انکار عدیث کف چہ طور فرمودند
 حال آنکہ در مسالک و حواشی معالم و قوانین آن را عدمی نوشتہ اند و کہے انکار
 محض از عدیث آن نمیتواند کرد از لفظ نوشتہ اند چہ طور آفاشیخ ہمیدہ است
 کہ ساکن ادعائے کند کہ مذہب صاحب قوانین و حواشی معالم عدیث کف است
 و از لفظ (کہے انکار عدیث آن سے تواند کرد) چہ طور ہمیدہ است کہ اقرار بعد
 آن کردہ است میتواند شد کہ عدیث آن مسکوت عنہ باشد یا اقرار بوجوب
 آن باعث باری کردہ باشند و عدیث آن باعث بار دیگر مسکوت عنہ باشد یا بطور

نقل آورده باشند آنجا شیخ بیکار بجواب پاره اخت بے نمیدن مطلب سوال را تعجب
 اینست که هر چه نوشته است در آن همه که حافظا کرده است چنانچه انتشار الله سے آید بوج
 طول دادن جواب خیلی حافظا واقع شد اگر مختصری نوشت خطا کمتر شد و عیب
 مجیب مستور می ماند که من سکت مسلم در جواب همین قدر بس بود که میفرمود که انکار
 عدمیت کف بطلان اعتبار کرده بودیم باین دلیل یاسے گفت که انکار عدمیت کف
 به اعتبار کرده بودیم یعنی اصطلاحاً بنا بر فقه هم و بنا بر اصول هم هرگز عدمیت کف مشهور
 بطلان دلیل و لفظ نوشته اند که در جمل است اگر مقبول و سایل این است که مذنب
 و مختار صاحب قوانین و غیره چنین است پس غلط است بطلان دلیل همین قدر
 بس بود اینقدر که غذا را سپاه کرد و بیکار و لا حاصل نیست این مگر عام فیر بی تا
 عوام را معلوم شود که شیخ یک رساله بزرگ تصنیف کرده است و حسن و قبح رساله
 را عوام چه طور خواهند فهمید مگر نه فهمید که خواص گرچه قلیل اند مگر چون اکثر
 رساله شیخ خواهند کرد و لغویان شیخ را خواهند دید چه قدر تعجب خواهند کرد
 و خواهند شنید
 قوله چرا که می گوید کسی انکار عدمیت است
 نیست براند کرد الا جناب سرکار اقول راست گفتم چرا که بحث میان ما و آثارین
 فخره قوانین اصولاً ان ترک الحرام و جب و هو تلازم الوجود مع فعل الخصال بود و بر ظاهر است
 که ترک در این فقره معنی لغوی مشهور است و کف بجز در اصل عدمی تا وقتیکه کمال
 در آن کرده نشود و مشهور است اعتبار در آن نه کند تو طین نفس بالعب النفس و زجر
 نفس یا الفراف نفس مثلاً حوا که کف بر نسبی است بخودی خود چه طور وجودی شود
 لهذا کف و ترک را مترادف نمیده گفتم کف اعسالی ترک تلازم الوجود چه طور میشود
 تلازم الوجود مشهور عدمی چگونه خواهد شد جناب آثار جواب حافظ شده از این نظر
 فراموش کرده بحث را از کف انداختند و گفتی که بجز کف عدمیت کف را و گفت هرگز نمی

نیت که کف عدمی باشد این انکار محض که از آفاشیخ شد در ترجمه انداخت چون
 حسب درخواست مولوی علی نقی صاحب و مولوی صادق علی صاحب و هم
 بنحو پیش جناب آفاشیخ چند مسکلات را فرستادم در ضمن چند مسکلات این هم
 پرسیدم که کسی از حدیث کف انکار بحت نه کرده است جناب شجاع طور انکارش
 کردید و جواب این مسئله جناب آفاشیخ همین قدر مجمل و غمزه است و ثابت می کرد
 که کل علما یا بعضی علما حدیث کف را باطل می دانند و انکار دارند درین صورت
 کلام سائل باطل می شد عجب است از او که انکار آنرا را از حدیثش ثابت
 نه کرد بلکه ثابت کرد که علما بوجودیش قائل شده اند و از طرف انکار آنجا از
 حدیثش سکوت کرد سوال سائل را گانه کمترین انکار درین صورت سائل سائل
 باقی ماند بوالش نه شد چرا که می تواند شد که اقرار بوجودیش باعتبار می کرد
 باشد و حدیثش باعتبار دیگر باشد با وجودی که بحسب تاویل باشد یا اینکه
 اقرار معنی اصطلاحی را انکار معنی لغوی لازم نیت چنانچه اقرار یک معنی از
 اعتبار می ستلزم انکار معنی دیگر باعتبار دیگر نیت و اقرار معنی تاویل
 ستلزم معدومیت معنی بغیر تاویل فی الواقع نیست تن هر گاه کف را
 عدمی گفتم و پس مقصودم معنی لغوی بود پس انکار این معنی از آفاشیخ
 کافیه بی معنی است و مهمل اگر به گوید مطلب من گرچه بطا هر عام بود که کف عدمی
 ضمیمه تواند شد و با من عام الاوقه خص مقصودم ازین عام کف خاص بود یعنی
 بحسب اصطلاح اکثر علما پس قول هر دو درست شد هر یک مطلب و مقصود دیگر
 را تفهیده بود می گویم کلامش چنین نبود و انصافاً بگویم هر چه گفته بود که کف و لغوی
 است عدمی نیست سلب حدیث به ترجمه سائل گویا از آنجا که از ترجمه یا بحسب هم
 همین طایفه است که عدمی بقصود فرستاد و انکار بعد از آنکه در فقره من بطلد

حصراعتی (کے انکار عدمیتش نہیں تو اندکرو) درست است و در کلام صفتی معالم
 و قوانین و مسالک و غیره نوشته است کہ پہچہ تاویل و ہمیشہ اعتبار و بحسب لغت
 ہم کف عدمی نہیں تو اندکرو و ہر قدر عبارات کتب کہ جناب آغا فاضل کر وہ است و
 تا سید بر مقصود خود آورده است کہ ہرگز عدمیت کف نہیں تو اندکرو بعضی از ان عبارات
 از افادہ مرام شیخ ناصر و بعضی از آنها محتمل بر دو معنی وجودیت و عدمیت ہر دو
 را و بعضی وال بر وجودیت کف است عبارت اولی وال بر انکار عدمیت کف نیست
 و تا وقتیکہ انکار عدمیت کف ثابت نیست قول سائل باطل نہیں شو و اعنی کسی
 انکار عدمیت کف نہیں تو اندکرو و ظاہر است کہ کلامیکہ وال بر یک معنی باشد باطل
 ہر احتمال دیگر و ہر اعتبار ضروری نیست کہ بشود احتمال دارو کہ مستکر عدمیت
 کف باعتبار دیگر و مبطل معنی لغوی باشد و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال
 عبارات منقولہ آقا شیخ لایق استدلال نیست بر اینکه عدمیت کف ہمیشہ صورت
 ممکن نیست و حاصل سوال من ہمین قدر است کہ کسے انکار عدمیت کف نہیں تو اندکرو
 لرو و این ظاہر است کہ کلام کس نہیں تو اندکرو کہ کف لغت ہم عدمی نیست و باوجود
 اینکه امر نسبی است لکن بخودی خود نہیں تو اندکرو حکم وجودی بر او جاری کردہ شود
 و ہمیشہ اعتبار و تاویل عدمی نہیں تو اندکرو۔

قولہ ہا میں اکثر یعنی است کہ بعد از وہ اند جناب آقا سید اقول این اعتراضات لکن
 از علاج قصور ہم جناب آقا شیخ مجتہد علیہ السلام قابل بعدیت کف لغت ہستند و
 بسیاری از علما کف را یعنی تو ظاہر است یا نیست نفس ماول می دانند بعضی علما
 کف را یعنی ترک کہ عدمی است معنی حقیقی سے دانند و بعضی کف و ترک را مترادف
 میدانند و ہم معنی ہمیشہ فرقی نہ دانند و بعضی از علما بعضی خبر از اجزائے ترک را
 لف میدانند ضروریست کہ کف شکر و دیگر باشد و ترک شکر و دیگر جان کنی دیر باشد

نزد و همه گمان چنانچه صدق است این مدعا از تحریر دلیل بطلان خواهد رسید -
 قوله اما شیخ محمد تقی بعد از این عبارت که در حاشیه معالیم دلالت میکند
 که کف فعل وجودیست نه عدمی آقول جناب آفا شیخ خواهد که دو مطلب را
 از کلام شیخ محمد تقی بفرمایید: کندی که ثبوت وجودیت کف من جمیع الوجود و یکی
 بطلان غایت کف و مدار آنکه از عبارات مرقومه درجیبا از حاشیه شیخ محمد تقی
 سیکه هم ثابت نمی شود البسته این اقرا سے میں بر شیخ محمد تقی علیہ الرحمۃ از آفا
 شیخ شده است چه که حاصل معنی عبارات منقولہ در اینجا همین قدر است که
 ترک الفل با فعل یا مورث است یعنی که الفلدان لا یجتمعان لهذا ترک الفل
 عند عام است یا فعل یا مورث اگر کسی بگوید که ترک الفل عدمی است و فعل
 الی امور به وجودی پس مطالعت حدیث ندارد و میتوان گفت که الفلدان لا
 یجتمعان این تعریف شدین بر شیخین وجودی صیغ صیغ صادق است آمد بر وجودی
 و عدمی می گویم که تعریف شدین بر وجودی صیغ صادق است آید سایر اصطلاح
 معقولین است لکن این تعریف نزد اصولیین معتبر نیست پس در حدیث و
 عدیث ترک نزو اصولیین مانع نیست صیغ جنس و خاص را می گویند مجازاً خوا
 هر دو وجودی باشند یا یکی وجودی و دیگری عدمی و الامکان - می گویند
 ترک ضد را از جهت تناقض بودن این ترک هر دو ضد را با هم را یعنی ضد و بود
 حقیقت لکن بر ترک که عدمی است مجازاً اطلاق کرد و در مطلقه درین
 مجاز و حقیقته علاقه مجاوره بین الاضداد الخاصة و ترک است اعراض ترک را که
 است ضد گفتن نزو اصولیین مجاز مرسل است و ترک را ضد نام گذشتن بسبب
 آن بر اضداد وجودی همچنین حال کف است که مثل ترک عدمی است و اطلاق
 ضد که حقیقته وجودی است بر آن کف عدمی مجاز است و اطلاق ضد عام

هم مجاز است بسبب مقارنه با امداد خاصه و مقارنه با كل امداد وجودیه - پس از این
 ایهت شد که عند حقیقه وجودی است و مجاز اعدی عدمیت مجاز ایهت اینکه اطلاق کرده همیشه
 بر ترک و کف که هر دو اعدی اند پس میفرماید که بنا بر نه سبب آنها که کف را مستغرق نمی می
 نویسند و ترک را خارج می کنند بنا بر اینکه تعلق نمی را بیشتر اعدی جائز نمی دارند و ترک
 عدم محض است بهر چه عنوان تاویل پذیر نیست لهذا کف با تاویل و مجازاً وجودی
 می گویند معنی توطین نفس غیره پس درین صورت از عند عام کف مقصور و میباش
 نه ترک در صورت تاویل و معنی مجاز سی اطلاق عند بحسب اصطلاح معتولین هم
 درست شد یعنی عند بنا بر آنها وجود می میباشد و کف هم حالا وجودی است پس از
 عبارات این محشی نه وجودیت کف من جمیع الجهات ثابت شد و نه عدمیت کف من
 جمیع الحیثیات باطل شد بلکه قول محشی و نحو ذلك اطلاق عند علی الكف آخر دلیل است
 بر اینکه کف عدمی است مثل ترک و اطلاق عند بر کف مجاز است مثل ترک و لفظ حقیقتی
 یعنی بنا بر قائلین بكون متعلق النهی هو الكف دون الترك مختص است بانکه بنا بر دیگران
 که متعلق نهی را مختص به کف نمی کنند بنا بر آنها اطلاق عند بر کف مجاز می خواهد بود این است
 رد و بجا بس که آغاز نیز از روسته سند از محشی محمد تقی را گفته است باقی ماند این که کلام
 این محشی بجای خود محسب است یا نه پس میگویم معجز نیست ازین سبب که بعضاً ولغة
 محض تغایر و تقابل مطلق را گویند و اصطلاحاً عدم اجتماع دو شیء در یک جا با هم و جواز
 ارتفاع آنها ازین با هم پس چون اطلاق عند بر ترک و هم بر کف ایضاً بنا بر اعتدایش
 بنا بر تقابل مطلق شد پس این معنی لغوی است اصطلاحی نیست و این معنی لغت اصل معنی
 موضوع له است حقیقتاً نه مجازاً و یا گفته شود که آثار محض اصطلاح اصولیین است و انقد
 ان لا یجتمعان و لکن یرتفعان اصطلاح معتولین است پس درین صورت تغایر محض و تقابل
 مطلق اصطلاح اصولیین بنا بر بحسب معنی لغوی و فرق در این دو اصطلاح اینکه اول خاص است

و اصطلاح اصولیین عام مطلق که شامل است تقابل بالتضاد و تقابل بالسبب و الايجاب
 و تقابل بالعدم و التکافؤ و تقابل بالتضاد و تقابل بالتضاد و معنی محض تقابل مجازی
 نیست بلکه حقیقی است پس اطلاق مند بر وجودی و هم بر عدمی حقیقتاً است نه مجازی پس
 اطلاق مند بر ترک و هم بر کف به بعضی حیثیت مجازاً خواهد بود چنانکه اطلاق مند بر سلب و
 ایجاب و عدم و تکافؤ همه شریفان فاهم است: قوله و اما محشی دوم یعنی اخوند ملا صالح
 پس عبارت ایشان که اقول آئید و ثابت می شود انشاء الله که مخالف مدعی مانی شود
 که انکار حدیث نه کرده است علاوه با علی صوت نداعنی کند بلکه نداعنی این عبارت منقول
 شیخ بادیه صوت هم شکل و بیارتقیند از وی صوت این عبارت ذیل خود آفا شیخ است
 که بعد چند سطری گوید که (این بیان اگر چه تفسیر و مراد قول معنیست مگر آن که چون
 محشی است اگر مراد تعلق بقبول نباشد و التزام با آنچه تفسیر می کند نداشته باشد البته ایراد خود
 را بیان می کرد و مختار خود را در معنی تفسیر می آورد) عیب است چه ضروری که هر گاه
 تفسیر قول دیگر بکند ضروری مختار خود را هم بیان کند ممکن است که مختار خود درین مسند
 باشد یا محل تامل و تردد باشد چنانکه بعضی علما درین مسند تردد و تامل می دارند و هم ممکن
 است که با وجود مخالفت بحدیب خود اعتراض بر معالجه نکند و مع ذلک آنچه که اخوند ملا
 صالح در بیان مقصود صاحب معالجه کرده است محدودش همین قدر است که اطلاق
 ترک بر کف مجازی است چنانکه اطلاق سبب بر سبب یا اطلاق احد التی و زین بر
 آخر کرده می شود یعنی کف سبب ترک است و یا مجاوز ترک سبب است از استنباط
 شیخ که می فهمد هر چه که متجاوز عدم باشد ضروریست که وجودی باشد و یا سبب شود عدمی
 عدمی نمی باشد حال آنکه مجاوزت و عدمی و سببیه یک عدمی برای عدمی دیگر می تواند
 پس نه با علی صوت و نه با ذی صوت نداعنی کند بر مدعی شیخ و خود ملا صالح بقول خود
 شیخ ساکت است و تعجب است از آفا شیخ که اعلی صوت از سکوت در سبب کوه

پیدا می کند و خود تصریح می کند که ملا صاحب ساکت است شاید سکوت بعینت حکم بلکه معنی صیغه باشد بر عسماً آغای پس اینقدر واضح و روشن شد که صاحب معالم و محشی آن اخوند ملا صاحب هم انکار از عدمیت کف نه کرده اند بلکه تصریح بر وجودیت کف هم نه کرده اند گرچه اگر تصریح هم می کرد که کف وجودی است منافی مقصود بنده نه می شد چه که لازم نیست که یک اعتباراً یک مشرراً وجودی بگوید انکار از عدمیت آن شیخ من جمیع الوجوه بکنند -

قول و این بیان گرچه تفسیر و مراد قول مصنف است مگر آنکه کفر اقول گذشت که مقصود آغای شیخ از قول محشی ملا صاحب هم که آنرا سنداً در اینجا نقل کرده بود مقصود و شیخ بقول خود شیخ ثابت نه شد پس احتیاج ایراد بر آن ندارم که خود شیخ نیایش از فقیر و کرده است و ازین عبارت معالم هم ثابت نه شد گرچه مقصود شیخ در این مقام سنداً آوردن از کلام محشی بود نه از معالم -

قول آما محشی سوم یعنی ملا میرزا کف شیخ
 در اقول السببه تصریح است لاکن می گوید که خواهیم تاویل در کف به تعبیر لغزش
 و التوطين و غیره کنیم یا نه کنیم بر حال کف وجودی است و هم نه گفته که کف وجودی است
 حقیقتاً نه مجازاً و یا کف عدمی نیست نه اند شد از چه اعتبار مکن است که بخاطر یک اعتباراً
 آن را وجودی گفت و باعث بار دیگر سکوت عنه گذاشت -

قول آما محشی چهارم یعنی سلطان هم پس ساکت است اقول البته ساکت است چنانکه
 بنا بر قول آغای شیخ ملا صاحب هم ساکت است. خلاصه از حواشی اربع صورت شد
 میرزا کف شیخ دانی مفرج است و وجودیت کف را باعث بار می و معنی مجازی و منکر
 از عدمیت کف باعث بار دیگر نیست باقی همه ساکت و همانست اند پس سنداً آورد
 آغای شیخ از قول آنها و تا بنید مقصود بنده کرده که عدمیت کف را که انکار نه کرد و آغای شیخ
 انکار از عدمیت کف می کند این انکار عجیب است پس مطلب من ثابت ماند اگر چه
 این فقره سائل که کف انکار عدقیش منسبتاً اند کرده ثابت شد و باقی ما در این فقره

کہ در مسائلک و حواشی معالم و قوانین آراء عدلی نوشتہ اندے گویم کہ ثبوت این کلام
مانیز از عقبے آید فانتظر ولا تعجل۔ قولہ و اما انفراسے بر صاحب قوانین
اقول ہم از ذیل واضح خواہ شد فانتظرہ۔

قولہ در بحث نواہی سے فرماید اختلفوا فی ان المراد من النہی ہو الکف آنرا قول صاحب
این عبارت منقولہ از فاضل میرزا کے قریب ہم اسپنکہ میان اصولیین اختلاف است
کہ مراد از نہی کف است یا لا تفعل نزدیک بصواب اینکہ لا تفعل است چرا کہ جبکہ
ترک کف آنرا کہ مولایش منع کردہ است و در عرف این عبد را سے گویند کہ تفعل
حکم کرد و در عرف لفظ نے کنند کہ آیا این عبد مشتاق لشع منہی عنہ بود کہ خود را از
بازداشت یا مشتاق بآن نبود و پس قول صاحب قوانین کف نفسہ عنہ در سبیل
نی شود کہ کف وجودی است چرا کہ شیخ مشتاق بہ را اگر ترک کند این ترک کف
گویم و ظاہر است کہ این ترک ہم عدمی است خلاصہ ترک مشتاق بہ وجودی شد
پس ضرورتیست کہ این ترک ہم از قسم ترک عام عدمی است اگر چه مقصود صاحب
قوانین ہم وجودیت کف باشد لکن چنین فقرہ بمقابل خصم ہم استدلال کا
آمدنی نیست و مع ذلک اگر صاحب قوانین تصریح وجودیت کف ہم میکرد و ہذا
از حدیث کف باعث ہار و گیر ثابت نیست پس دعوی من بحال خود باقی است۔
قولہ بحجت اینکہ در کف اعتبار کردہ است اشتیاق بسبب فعل را و بازداشتن
را ازین اشتیاق اقول غلط است در کف اعتبار اشتیاق نیست بلکہ خلاف اشتیاق
معتبر است و ہم ضرورتیست کہ از اول اشتیاق بسبب منہی عنہ باشد پس نفس را آن
اشتیاق بازداشتن را کف بگویند چنانکہ بعضی تصریح بآن کردہ اند چرا کہ بسا اوقات
انصراف نفس از شیخ متفرعے شود و این انصراف باعث ترک آن شیخے شود پس کف
انصراف از شیخ متفرعاً بہ صادق سے آید مثلاً کہے را از شراب متفرعاً باشد در صورت ہم

انصراف نفس از شرب شراب که ازین ترک شرب لازم آید لابد کف از شرب است چنانکه
 طبع اشتیاق در کف هم معتبر نیست چرا که بعد انصراف نفس از شیخ مشتاق به وصول ترک
 شیخ هم در دل اشتیاق باقی ماند که شیخ مشتاق به راجع نیاید و در هم کف است و ازین کلام
 سن ایراد بر شیخ وارد شد مگر ایراد بر قوانین نمیشود چرا که صاحب قوانین حضور کرده است
 که در کف اشتیاق معتبر است بلکه مثلاً فرموده است -

قوله عبارت دوم در همین قافون میفرماید فان قلت علی ما ذکره آنرا اقول درین
 عبارت میرزا هیچ گویید بلکه از قبیل موردی گوید که مکلف با موجودی است و پس
 و ترجمه شیخ مطابق اصل عبارت صاحب قوانین هم نیست چنانکه بر ناظرین واضح است
 قوله و بعد میرزا می فرماید خطاب بمورد اقول در اینجا نیز ترجمه آفاشیخ مطابق عبارت
 میرزا نیست عجب بے ربطی است ناظرین بتامل ملاحظه فرمایند -

قوله در مقدمه واجب این طور فرموده است اقول این عبارت میرزا هم دال بر مقصود
 شیخ نیست و ترجمه آفاشیخ که حسب مقصود خود اختراع و تصرف کرده است مختص بے رجا و
 طور سند با بجز بد نامی چه بدست می آید -

قوله عبارت سوم از عبارات میرزا رحمه الله علیه اقول در اینجا میرزا علی الله متفاده در قوانین
 دیگران نقل و سیل او شان می کند و از قبل خود پیشین چه نه گفته است و بر آنچه نقل
 دلیل دیگران کرده است مطلبش دیگر مطلب آفا و دیگر مطلب آفا اینک کف عدمی نیست
 هرگز وجودی است اتفاقاً و بجماعتها و حیثیت و بر همین دعوی زبانی ایراد کرده و در
 و حالا هم در تحریر بیان می کند که کسی قائل بعد میت کف نیست و نمیتواند شد علی
 شخص صاحب مسالک کف را عدمی گفته است و پس صاحب مسالک هم گفته است
 نمیتوانم گفت که اصطلاح فقہ باشد نه اصول حال آنکه در کلام شیخ مناسقات هم لازم آ
 که این جواب نا صواب مملوست از بیان اینکه کف عدمی نمی شود و بجز و هم علماء

دارند و در آخر این جواب بخلت آمده گفت که صاحب مسائل اگر بعد میت دارد و میت
 بلی احتمال دارد که اصطلاح فقهی دیگر باشد عجیب است اما حاصل میرزا سے نمی است اشد وقت
 بعرض بوجودیت کف درین عبارت مذکوره است و انکار عدمیت کف هم ثابت نمیشود
 و فاشا سے اشتباه شیخ در این عبارت سه چیز است به همین اشتباه از صاحب قوانین شده
 آورده است و آن سه چیز این است که یکے اینکے بر لفظ استیجاب المدعون نظر نہ کر دیا
 نہ فہمید ترجمہ مدعون را دیگر اینکے اور دانست کہ مقدر نیست مدعون بوجودیت لازم است
 و فہمید حسب ظاہر عبارت قوانین کہ فعل مقدر سے شود و مقدر نیست مگر کف یا فعل
 ضد پس فعل نیست مگر کف یا فعل ضد و از این اشتباہا کر د کہ مقدر نیست مگر کف
 و مقدر وجودی سے شود پس کف وجودی است عمومی اینکے بین الکف و فعل مد
 تروید واقع است و تروید سے شود مگر در تساوی میں سے الوجود و العدم چنانکہ افہام
 تصحیح بدوم و سوم کردہ است بعد ترجمہ این عبارت قوانین پس رجوع اول منشا سے
 اشتباہ ظاہر است و بدوم منشا سے اشتباہ و فاشا سے سوم اینکے مقدریت
 را وجودیت لازم نیست بچہ اینکے می توانم گفت کہ عدم مطلق غیر مقدر است و اما
 العدم المنفصل لے الفعل پس آن مقدر است یعنی ابقا سے استوار و ترک استوار
 بفعلی و این قدر تعلق قدرت کفایت سے کہ برابر سے اثبات مدعا کہ عدمی ہم مقدر
 سے باشد و ابطال منشا سے ثالث ظاہر است از تروید میان وجود و عدم و وجوب
 و امتناع و میان کف و ترک و میان سلب و ایجاب کہ تروید میان اینها شایع است
 قر کہ میرزا در این مقام کہ قائل بد لالت لفظیہ نیست مینصر باید اقوال در این عبارت
 قوانین تا نید من است کہ ضرور نیست کہ شیخ مقدر وجودی باشد و منافی مدعا
 او کہ قبیل ازین ذکر شد دیگر اینکے ازین عبارت صاحب قوانین ہم مقصد و آغا
 شیخ ثابت سے شود مقصد و شیخ اینکے کف وجودی است اتفاقا و ہر وجوہ حقیقیات

و همه انکار عدسیت گفت دارند و ازین عبارت هم نه انکار عدسیت گفت ثابت و نه
 اقرار بوجودیت گفت بلکه بمقابل خصم میفرمایند که شما انکار زعم لفظ مقدور کرده گفت
 را اختیاریست کنید که گفت مقدورست که گویم ترک مطلق هم مقدورست تخصیص
 ترک مقید یعنی گفت عدسیت است بهین تفاوت رده از کجاست تا کجا بود و از مقدوریت
 وجودیت استنباط نمیتوان کرد۔ قوله و ازین قسم عبارت و الله بر اینکه جناب
 میرزا گفت را امر وجودی است و انچه بسیارست اقول هر قدر عبارات جناب میرزای
 نمی رسد از قوانین مستحب کردن آفا شیم را ممکن بود مستحب کرده در اینجا آورد و حالای
 افهام عوام می گوید که ازین قسم عبارات در قوانین خیلی است علاوه از عبارات منقول
 صاحب قوانین که آفا شیم و را اینجا نقل کرده است مقصودش ثابت نمی شود چه که صاحب
 قوانین انکار عدسیت گفته نه کرده است اگر اقرار بوجودیت گفته که در این صورت
 هم مطابقتش ثابت نمی شد و معلوم باطل نیست قطع نظر از این امور فرض می کنم
 که صاحب قوانین کل اصولین بکرات و مراتب تصحیح کرده باشند که گفت وجودیت
 مگر انکار گفت لغوی و کف عریضی لازم می آید و میتوانم گفت که کف یعنی عزم
 میل و بعثت نفس منقول عریضی است در عرف اصولین و کف در عرف عام شایع
 است یعنی عدم و اگر تو چنین نفس و غیره در مفهوم کف معشری اعتبار کند که بر
 حقیقه خود باقی خواهد ماند و آن عدسیت است۔

قوله اذا اقترا سے جناب آقا سید بر سایر علماء پس از جمله کس نیکه انرا اقول و اگر از خدا
 اینقدر ثابت شود که صاحب مدارک خود قائل بوجودیت گفت است مگر مقصود ما
 نیست چرا که من هم میتوانم گفت که کف حقیقه عدسیت است لکن مجازاً وجودیست
 وجودیتش موثوق باعتبار معتبرست بلکه لغت کف و ترک مترادف است یعنی
 اگر در مدارک چنین می بود که کف عدسیت را نداشتند البته مخالف مقصود ما می شد

حال آنکه از مدارک وجودیت گفت باعتباری و عد میتش باعتبار دیگر هر دو مستغلا
می شود و همین است معلومت ما پس موثداست و ظاهر است که کسی انکار از عد میت
و لو بغض الوجود نسبت تواند کرد و اما حمل عبارت مدارک اینکه اولاً بحسب این معنی لغوی
باقرار عدیت گفت اعتراض بر تعریف صوم که گفت انفس عن کذا و کذا است
کرده است بعد از آن جواب اعتراض و ادو وجودیت گفت که مجاز است لکن باز پس
از قرار دادن گفت را وجودی اعتراضی قومی ترا از آن وارو کرد در جواب این
اعتراض ثانی گفت که اولی است که گفت و ترک هر دو را یک سان بگویم بدون فرق
بینها و ظاهر است که ترک مطلق عدی است پس کف هم عدی شد بنا بر راستی صاحب
مدارک پس حکم کردن آفا شیخ که در مدارک گفت را وجودی گفته است و عدی گفته است
بلکه بمقابل مضمون مثال (که کسی انکار عدیتش نسبت تواند کرد) جواب دادن معنی این
جواب این است که صاحب مدارک انکار از عدی بودن گفت کرده است نیست این
مگر اثر لبه محض بر صاحب مدارک علاوه از اقرار وجودیت کف بحیثیتی انکار از عدیت
گفت بحیثیت آخری لازم نمی آید چنانکه گذشت -

قولی از جمله آقا سید محمد شفیع بر وجودی است در قواعد شریفه میفرماید اقول آقا سید محمد
شفیع موافق من گفته است کف را وجودی فرموده است و بس انکار از عدیت من
حیث الاخره کرده است بلکه این هم نه گفته است که وجودیت کف حقیقه است تا
عدیت را مجازاً تصور کنیم -
قولی از جمله تصحیح کنندگان باینکه کف
وجودی است اقول اگر صاحب فصول تصحیح وجودیت کف باعتباری و مجازاً کرده است
تلاوی تصور نمی شود علاوه آفا شیخ می فرماید که صاحب فصول از تصحیح کنندگان
در ترجمه و در ترجمه است گوید که نقل قول کرده است پس این هم عیب نقلی و
تلاوی در کلام است علاوه از نقل قول غیر ثابت نمیشود که مذکور با نقل هم نیست -

قوله و از جمله تائیدین صاحب معراج الاصول است اقول قولش را درینجا نقل نه کردیم
شبهه که مؤید کلام آفاست یا مؤید کلام من است -

قوله و از جمله قائلین بوجودیت کف آفا سید ابراهیم قزوینی است - اقول مخالف مطلوب
نیست و مخالف مطلوب آفا بالبداهت است - قوله و اگر تجواب هم منقول همه اقول اقول حالا
این وجهی خواسته بیکار شده و در باب وجودیت کف آنچه که نوشت مقدار این عبارت کم نیست
خصوصاً هرگاه باختصار جواب ممکن بود - قوله و همین قدر در دفع شبهه سید آنچه
اقول البتة انکار من جمیع الوجودی که ذکر و کس حکایت انکار محض هم نکرد مگر جناب
آفا شیخ اگر آفا شیخ انکار بحیثینی و اعتباری می کرد هرگز قباحتی نبود -

قوله طرقة ترا سید آفا سید افاده کرده است اقول در سوال لفظ نوشته است پس
اگر آفا شیخ نوسان اختیار کرده اند و یا قائل شده اند مراد گرفته است پس خدا حافظ
و اگر از لفظ نوشته سید مراد گرفته است که در کتب خود درج کرده اند و لفظ غلبه را
پس صحیح است و در آخر این جواب مقصود خود را ثابت می کنم انشاء الله تعالی انظر
ست اعلم انما یکنه قیل قول کرده باشند برای رد کردن بر آن یا حکایت شده
نوشته باشند یا حدیث یا اعتبار نوشته باشد با قول جواب این است که بین ترک اثر
و کف الحرام عموم و خصوص آنچه اقول سبحان الله چه خوش فرموده است و معنی
عموم و خصوص من وجه خوب فهمیده است از این خوب واضح شد که از کتب و کتب
منطقیه فراغت کرده است از شطرنج منطوق و شرح معانی و تشریح انالیس و غیره بکار
و انصبت نامه وار و اگر بگویند که لفظ من وجه سید اگر نوشته شده و سجا کمن وجه سلطان
بانه هم شنا و صفت جناب علام تمام آفا شیخ می کنم هیچ خیالی نه که نه علامت
مجلسی معالجه فرماید که کف سبب است و کف سبب و چنانچه بگوید می نماید که
ترک بر کف از سبیل اخلاق سبب است پس باید سید از آفا شیخ میان

و مسبب نسبتہ عموم و خصوص مطلق چہ معنی دارد و عموم و خصوص من وجه نیز چہ عسلما
 دارد و اگر سبب عام از سبب باشد باید کہ شیء سبب لنفسه باشد و سبب منہ سبب باشد
 قوله کہ نفس میل و شوق دارد بسوسے آن حرام اقول این تحقیق خلاف سنت ^{علم} است
 شیخ محمد تقی رحمہ تعالیٰ معلوم نماید شیخ از روسے فتویٰ خود یا نفس امارت ^{علم} گویند
 اگر نقل قول است باز ہم مخالفت بعض علماء است و مخالفت بعض علماء باین شور ہم
 می شود کہ منہ گویند یعنی کہ نقل قول بدون نسبت دادن بقائل جائز نیست
 ظاہر است کہ کف منہ نیست در صورتیکہ نفس میل و شوق دارد بسوسے حرام ^{علم}
 مطلق میل و شوق ہم ضرورت نیست چنانکہ گزشت و ملا محمد تقی رحمہ تعالیٰ میفرماید

المراد بالکف هو الميل عن الفعل والانصراف عنه الی جانب الترك عند تصور الفعل
 والترک سوا حاصل لنا رغبت الی الفعل اولاً یعنی مراد از کف انصراف از فعل است
 بسوسے ترک وقت تصور فعل و ترک اعم ازیکہ نفس رغبت و میل بسوسے فعل دارد
 یا نہ و طرفہ تراستیکہ آغاز شیء می فرماید کہ اگر عداقت شوق بسوسے فعل نباشد آن را
 کف نہ گویند پس این تحقیق خلاف محشی علامہ محمد تقی رحمہ تعالیٰ بعض دیگران
 ہم لازم سے آید کہ در تحریر کف عبارت بطول سے کف۔

قوله و مخالفت است کہ این نوع ترک ممکن است یا نہ اقول ہر گاہ از عبارت شیخ معلوم
 شد کہ ترک بدون کف را اصولیین فعل منہ گویند بچہ آنکہ عدم محض است پس چہ
 بعضی اصولیین چنین عدم محض را ممکن نخواہند گفت کلام اصولیین را نہ فہمیدہ است
 اصولیین در تعلق المنہ یعنی در طلب منہ عنہ اختلاف کرده اند یعنی سے گویند کہ از
 منہ طلب الکف مقصود است چہ کہ تعلق المنہ بالترک ممکن نیست کہ این نوع ترک قبل
 ہم حاصل بود پس تحصیل حاصل لازم و اعدام معدوم لازم سے آید یعنی می گویند
 طلب ترک مقصود است یعنی بقا کے استمرار ترک چہ کہ ثواب موقوف بر مثال

عقل الہی مست و استمال برہمی در ترک سے شود و اعم از اینکه مفہوم کف ہم در آن داخل
 باشد یا نباشد پس گفتگو در امکان تعلق الہی ترک و عدم امکان آن مست و ہم
 در امکان استمال برہمی با ترک بدون الکف و عدم امکان آن مست ازین امکان
 خود ترک و عدم آن استنباط کردہن غیر مربوط اگر ترک بدون الکف ممکن باشد
 و محال باشد و لو تدر بعضی اصولیین بآید آن بعضی اصولیین را کہ قائل ہین
 بشوند کہ در مجموع زمان ترک محض کف باشد و شخص از جبر نفس و انصراف آن
 و میل بسوسے ترک یکہ آن ہم خالی نباشد و آن ظاہر البطلان است بحدک تکیہ
 قائل متعلق نہیں بہ کف اند بوجہ مقدوریت آن قائل شدہ و بعد از خبر و
 تو طین نفس کہ چہ بخوابہ یا در نفس زجر و تعب النفس نباشد ہمچنین کس را متعلق
 سے دانند کہ استمرار در ترک باقی است اولاً نہی بدالشیء مقدور متعلق سے کنند
 و آن زجر و انصراف کہ چہ آتی باشد بے اگر کسے بالعکس بگوید کہ کف در تمام زمان
 ترک برلے ہر کس و در ہر ترک یافتہ سے شود محال عادی است و انصراف
 نفس و زجر نفس در ہر ترک در ہر شخص مشکل۔

قولہ و ازین بیان معلوم شد کہ قول سید کہ ترک احرام ہم یقیناً عادی است
 بطور اطلاق بے وجہ است اقول لفظ ازین بیان اشارہ است بطرف فرقے کہ
 کردہ است میان کف و ترک بعوم و خصوص من وجہ گذشت کہ عموم و خصوص
 درست نمی شود غلط محض است پس ہنوز از بیان آغاز شیعہ ثابت نشد کہ چہ نسبت
 است میان کف و ترک پس عدمیت ترک بطور اطلاق بے وجہ چگونہ شدہ بایہ
 ثابت بکنند و اگر بالفرض بعضی جز از ترک وجودی ہم باشند پس باعتبار اکثر احوال
 و اجزائے توانم بگویم کہ ترک عادی است و از مطلق مقید ہر اوسے تیراند شدہ ہین
 تقدیر ایراد و زور دستہ شود و ہم بایہ جناب آنہ از اقوال علما ثابت کند کہ ترک

از احوال وجودیه در حدسیه با اتفاق کل علماء یا بنا بر نه بعضی علماء مرکب است بعضی
 احوال وجودیه یا کون وجودی با کتب مجمع شده است یا کون اول ترک عین کتب
 و باقی احوال علیحدہ از کتب است و اگر اختلافی است پس بنا بر بعضی علماء مجموع از
 اجزای ترک حدسی خواهد بود و کلام من علی الاطلاق بے وجه نخواهد شد یا این
 امور را اولاً ثابت کند و فرق میان کتب و ترک تحقیق به گوید بعد حکم کند که ترک بطلان
 اطلاق حدسی نیست و فقیر بنا بر قول آخر و کلام آخر کرده ام که ازین عبارت او و جمله
 عبارت دیگر او و از تقریر او بالمشافه که مصرحاً فرموده بود ثابت شد که او کون اول
 ترک را عین کتب سے داند شاید گوید که حالاً من نه عین کون اول سے گویم و قائل
 بہ اجتماع کتب و کون اول ترک ام بلکہ سے گویم کہ ترک است بر بعضی اجزاء یعنی
 جز اول خود صادق سے آید بر کتب و کتب را فرد ترک قرار دهد لکن بجز کتب صحیح نخواهد
 بود و جواب این قول سید که شکر حدسی متلازم الوجود چه طور سے شود اقول حال
 کلام شیخ اینکہ ترک چون جزوی دارد وجودی کہ بر کتب صادق سے آید یا با کتب
 مجتمع شدہ است و کتب کہ میل و شوق نسبت وجودی است پس باعتبار این جزو
 وجودی ترک متلازم الوجود است و این تقریر وقتی صحیح می شود کہ ثابت کند کہ
 ترک جزو اولش وجودی است و با کتب مجتمع شدہ است و با جزو اولش عین
 کتب است و متحد و مساوی بان و اذ ایس فلیس و لفظ و جوب لفظی و غیره
 در این باب محل است از بے خبری او ازین لفظ خبر سے دہر و تعجب است کہ این
 تقریر بر او سے تصحیح و تقریر فقره شدہ کرده بالاس است و آن فقره در قولین در شکی نیست
 و دست مرتب آن فقره را آغاز شیخونہ فہمید نہ عند المذاکرہ و نہ در عرض است
 بنا بر ما و کما جواب از پیش دادہ است و از سے قولین را و اگر وہ فقره مذکورہ
 نان دادہ بود در این فقره در شکی نیست پس سہ ما پہ سہ ما پہ از بیان مطلب

یا بعضی علماء
 کتب صحیح
 نخواهد بود

ماجر شده بود و تا حال همه عاجز است -

قولہ یک لغو یا بیشتر از یک نفر از علمای آنرا اگر عدمی آنجا آقول محض در مسالک نیست بلکه در چند کتب موجود است چنانکہ می آید آثار اشد نقابے -

قولہ مفر بقول مانیت کہ موافق تحقیق خود گفته ام اورا وجودی آقول درست است مگر معتقد و صاحب راسے شدن شکل علی الخصوص در حالت یک میان کف و ترک نسبت عموم و خصوص من وجه به گوید و از این قبیل دیگر مہملات ہم جنسی است

زود است از آغاز شیخ - قولہ از جهت آنکہ کف در بی مقام قسم ترک

ست آنجا آقول قسم شکر مرآن شکر راسے شود آغاز شیخ اول گفت کہ بیان لغو و ترک نسبت عموم و خصوص من وجه چنانست است بنا بر آن کف شکر است

یا از یک دیگرے را قسم شد پس قسم چه طوریے شود اگر بر دو قول را بین است منافات بینہا بین است - قولہ سے گویند مند بر چهار قسم است: آنجا

آقول این قسم مند مانے این نے شود کہ این کف را در فقہ اسنادال مند چکہ بعضے فقہا بوجہ کف ہمیت نل اند و بعضے فقہا کہ کف را عدمی میگنند ہم

اصول جدا نہ شدہ اند و ثن باعتبار ہار دیگرے گویند و منکر اعتبار اول نسبتا نہ اینکہ این وجودیت را باطل و السنتہ باشد پس چه گونه قول آغاز دست میشود

وجودیت بنا بر اصطلاح اصولیین و عدیب بنا بر اصطلاح فقہا قرار داده است قولہ یکے احد اعداد وجودیہ بعینہ آنجا آقول قسم اول مند موافق منکی عن نسبت

پس حوالہ ضوابط و نتیجہ الافکار غلط شد و این نظر آغاز شیخ از ضوابط و نقل سابق کہ آن ہم از ضوابط بود بہر دو موافق نیست -

قولہ اما کہنے کہ در عموم ذکرے شود آنجا آقول از اینجا است تا وہم از قول ہار سابق (و ثانی فرق است و یک کفیکہ آنجا) ثابت شد اصطلاح فقہا و دیگر سند

در کف و اصطلاح احد نویسین دیگرست پس این امر سے سبب تحقیق و احتراعی
 قولہ و ثانی در همچنین مطالب در مقام سؤل نظر ار باب علم آئمہ اقوال در نسبت
 مگر چرا آفاشیخ تحقیق خود جواب نداد و بیگار و بے ضرورت نقل اقوال کرو و بی مقام
 سؤل و بیچر تحقیق خود را ظاہر نہ کرو والا چیرے در اینجا اعسنی تحقیق نسبت عموم
 و خصوص من وجه چه خوب تحقیق ست و چون بہت بل سؤل جاے بر قول خود
 دلیل نیار و بیچر نقل اقوال این امر من باب التقلید شد و تقلید ہم وستی باشد
 کہ نقل و سند مؤید دعوی او باشد و بظاہر ست کہ تائید کلام شیخ از کل عبار
 منقولہ نہ سے شود۔
 مسالک اقوال اولے ست ضرورت نیست پس چرا بر قول بندہ (کہ کے انکار ست
 کف نیستواند کرد) آفاشیخ در مجلس مذاکرہ رد کرده بود و بزودی بے تامل در
 اختلاف باطل گفتہ بود و گفت کہ ہرگز ممکن نیست کہ کف عدمی شود و در جواب
 ہمیں قدر بس بود کہ ما مقلد تایلین بوجودیت کف ام لہذا کف را من وجودی
 سے گویم گرچہ بعضی مجتہدین کف را عدمی ہم گفتہ اند بلکہ احتیاج رد کردن کلام
 بندہ نہ بود و در اول خود تصور سے کرد کہ این کس کہ کف را عدمی گفتہ است بنا
 بر اسے بعضی مجتہدین گفتہ و یا باعث بار دیگر گفتہ باشد دعوی شخصی یا محض مہمل
 و باطل دانستن و پہلوی صحت را خیال نہ کردن و بحسب الوجود باطل دانستن
 و معارضہ دعوی اورا ثابت کردن و بر آن تاکید بر تاکید اقروون و چار ماہ غور و
 فکر کردن و جواب طولانی نوشتن و گفتن کہ اجتمع کل علماء از ابتدا تا این ہم
 بر وجودیت کف شدہ است باز چون عاجز شد از اثبات خود پس اتباع اکثر
 علماء را اولے گفتن عجیب و غریب حکایت ست علی الخصوص بانے عامے این امر کہ
 اجماع کل علماء ست بر وجودیت کف ادعاے اتباع اکثر علماء در وجودیت کف عجیب

بے ربط است۔

فوله علاوه ایراوسے کہ برسد وارست

زجت افترا بر علم است اگر قول دعویٰ من یکے اینکه در حواشی معالم و قوانین و مسلک
کف را عدلی نشاند و دعویٰ سے دیگر اینکه کسے انکار عدیت کف نسبت تواند کرد و چون
برود دعویٰ خود را ثابت کنم پس آن وقت افترا یعنی تعدی بر کذب نخواهد بود بلکه تعدی
بر صدق خواهد بود پس بعد ثبوت تعدی بر صدق خطای آفاشیخ در جرمیکه کرده بود
فتراسے سائل ثابت خواهد شد و ظاہر است کہ چون در جرم خطا ثابت شود معلوم
میشود کہ آن جرم جہل مرکب بود اگر گوید کہ مجیب بر جرم خود باقی خواهد ماند و هرگز
فہام سائل پیرا نخواهد کردے گویم کہ چون اثبات خطا او منہج باشد لکن جامع
بین اثبات راند تعدی با وجود اوصییت و بر جرم خود باقی ماند این جہل مرکب
عرفا بہت و ہمین جہل مرکب است این صاحبان علم اخلاق از صفات زائدہ تعدی
و علا حش مشکل دانستند پس درین صورت جناب آغاے من نظم را بنویسید
و ثبوت امر دوم یعنی ثبوت اینکه کسے انکار از عدیت کف نسبت تواند کرد این است
کہ گزشتہ ہر عبارت کہ آفاشیخ از کتب نقل کرده است از آن انکار عدیت ثابت
نمی شود و همچنین در دیگر عبارت آن کتب و در کتب دیگر ہم انکار عدیت ثابت
نہست و اگر بعضی عبارت منقولہ شیخ ذال بر وجودیت کف است مفسرین بہت
بلکہ موافق و مؤید من است چرا کہ سابق ہم گفتیم و ثابت کرده ام در رد این جواب
شیخ مقصود خود را و ہم در اینجا می گویم کہ کف امری است نسبی کہ ذوق سیراں کف
و ترک اعتباری است و اٹھا و ذائق اگر کف را از بعضی لغوی و حقیقی کہ ترک است
و عدی است۔ سمعہ منہ گروا ثم و یعنی تو طین نفس و بعضی نفس تاویل کنم چنانکہ در
شرح لکھ ائمہ تاویل کرده است البتہ وجودی یہ شدہ لکن از ہم بعد تاویل
باعتبارتہ یقین کف مثلاً در مجموعہ منسلق کف منظر است مسند و صحیح است چنانکہ

آغاز شیخ فرموده گفت عدمی خواهد بود اینست مراد من در کف عدمی است و همه قائل
 باین معنی اند که باعث بار معتبر وجودی شده است و در حقیقت و لغت و باعث بار متعلق
 کف کف عدمی است و مترادف ترک است گرچه باعث بار متعلق کف کف عدمیت کف محل
 مشکوکست مگر نه اگر گفتگو طول می شود و لهذا ترک کردم جناب آغاز شیخ بر وجودیت کف دلیل
 برده است از معانی و حاشیه ملامح و سلطان و شیرانی و ملا محمد تقی و قوانین بلکه
 زیاده تر از قوانین فاضل عبارت کرده است و از مدارک و قواعد شریفه و اصول و معنی صحیح
 و ضوابط و غیره و بعد دعوی اجماع کل علماء کرده چون از خواب غفلت بیدار شد
 مسالک راستی کرد و باز گفت که بحسب اصطلاح فقها کف عدمی باشد و در غفلت آمده
 حکم کرد که سوائے مسالک در همه کتب کف یعنی عدمی یافته نمی شود و ثابت کرد که
 در مدارک هم کف وجودی است مثل قوانین و غیره پس از اینجا معلوم شد که در فقه
 یک کتاب مسالک است و آن کتاب است که در آن عدمیت کف باشد و مدارک را
 از کتب فقهیه خارج کرد و شرح لمعه را ندید و حق آنست که ثابت نشد وجودیت کف از آنها
 مگر از حاشیه مکرر بر معانی و قواعد شریفه و ضوابط و با وجود ثبوت وجودیت کف
 مفید آغاز شیخ نیست که او ادعای اجماع همه علماء می کند و از اینها اجماع ثابت نشد و
 می نویسد که کف عدمی نمیتواند شد و ازین کتب آنچه که ثابت شد همین کف وجودیت
 و بعضی الاعتبار نه اینکه کف عدمی نمیتواند شد و حال آنکه عبارات منقوله ازین
 کتب خلاف مطلوب هم نیز نیست چه که اقرار وجودیت شیخ بیک اعتبار را انکار
 نیست آن شیخ باعث بار و حیثیت دیگر لازم نیست بیکار عبارت گرافی کرده است
 آغاز شیخ بلکه از حاشیه محمد تقی معتقد بنده ثابت می شود و از اینجا امر ثابتی (که که
 کما چو عدمیت کف نمیتواند کرد) بر وجه اتم ثابت می شود و هم از اینجا مراد از لغتی
 در حاشیه معانی و قوانین و مسالک کف را عدمی نوشته اند و بعضی الاعتبار

و اگر چه بطور نقل هم باشد (ثابت می شود بلکه ثبوت نوشتن و مذکور بودن حدیث کف
 و رایج کتب بسیار آسان است مطلب بنده همین است که کف حقیقه عدمی است
 و مترادف ترک و مجازاً و یا تاویلاً و اعتباراً یعنی تو طین نفس و انصراف نفس و
 زجر و غیره وجودی می شود و آین تاویل باعث بار معنی فعل وجودی اصولیین
 قرار داده اند اگر میان کف و ترک اتحاد ذاتی و تضاد اعتباری بگویی بجا است
 چنانکه آفاشیخ محمد تقی اعلی الله مقامه در حاشیه میفرماید و هو بکذا ان المراد بالکف

هو الميل عن الفعل و الانصراف عنه عند تصور الطرفين سواء حصل له الرغبة الى الفعل او لا

فان العاقل المتصور للفعل و الترك لا بد من ميله الى احد الجانبين فالمراد بالكف هو

الميل الى جانب الترك لان يتعلق الطلب به بخلاف الايجاب واذ لا مانع من تعلق طلب

به فيكون الميل المذكور من جمله مقدماته و ح فلا فرق بين القولين المذكورين الا بالاعتبار

و حيث يجوز ان يتصل بالطلب بالكف كون المطلوب هو ميل النفس عن الفعل و

عنه و يقول القائل **بما ذكره ان لا مانع من تعلق طلب** **بترك المسبب من ذلك المتصوّر**

عليه یعنی مراد از کف میل از فعل و روگردان کردن از آن وقت که فاعل فعل ترک

ابعم از آنکه رغبت و شوق بطرف فعل باشد یا نباشد چه که فاعل تصور کننده فعل

و ترک را ضرورت خواهد داشت بیک طرف از آن هر دو پس مراد به کف خواهش

و ست بطرف ترک برائے تعلق بآن بخلاف ایجاب که هیچ مانع از تعلق طلب بآن

نیست پس میل مذکور از جمله مقدمات کف شد و مقدمات خارج از ذمی المقدمات

می شود پس هیچ فرق میان طلب الکف و طلب ترک نیست الا باعث بارتا آخر

این عبارت از اینجاست پیدا شد که کف مثل ترک است و طلب الکف و طلب ترک حقیقه

یکه است بلیه باعث بار معتبر فرق شده است و یعنی تاویل و بقراداد معنی تجار

و همین اعتبار حقیقه و ذات هیچ فرق نکرده است شارح منهاج الاصول فرموده است

که در کف و ترک فرق نیست و طلب التزم و طلب الکف یکی است ملاحظه فرمود
 است که نزد شارح منهاج فرق نیست میان کف و ترک و فرق میان کف و ترک
 لغت نیست اتفاقاً پس عدم فرق بینهما را خوب کردن بشارح منهاج و بعضی دیگر
 اصولیین منظر است که شارح منهاج و بعضی دیگر اعتقاد بر این فرق نه کرده اند و شرح
 محمد تقی رحم فرموده است که شارح بدخشان بین التزم و الکف بان همیشه و اعتقاد
 گفته است که آن همیشه را من نوشته ام مطلقاً عدم فرق بین التزم و الکف گفته
 و عبارت شیخ محمد تقی رحم چنین است کانه الی ذلك نظر بعض الشرح المنهاج حيث

عری الیه القول بعدم الفرق بین التزمین المذکورین الحاصل بعضی فهمیده اند که
 شارح منهاج قائل بعدم فرق بین التزم و الکف مطلقاً است و بعضی فهمیده اند که شارح
 موصوف ترک و کف را بعضی وجه یک گفته است و بعضی حیثیت فرق کرده است
 و بطرف همین اشاره است در شرح لمعه و آیات انشاء الله تعالی عنقریب ثبوت تکرار
 عدیته کف را در حواشی معالم ظاهر است چرا که ملا محمد تقی رحم عدیته را نوشته اند
 بلکه یک حیثیت قائل بعدیته شده اند و نوشتن عدیته را از حاشیه ملاحظه فرمایید
 ثابت شده و جمع فوق الواحد شارح است پس میتوانم گفت که در حواشی معالم کف را
 عدمی نوشته اند و حالا ضرورت ندارم که از حاشیه مرزا و سلطان هم نوشتن عدیته
 را ثابت کنم که طول خواهد برد و نوشتن عدیته کف در مسالک را مجیب قبول کرده است
 بلکه مجیب گفته است که صاحب مسالک همین مسلک دارد پس ضرورت ندارم
 که از مسالک عبارات را نقل کنم در مسالک چند جا مسلک خود ظاهر کرده است
 که کف عدمی است باقی ماند حواله بقوالین که در آن هم کف را عدمی نوشته است
 ثبوت این امر هم آسان است انشاء الله تعالی در ذیل رو قول لاحق می آید تظن
 قوله که اجماع کل علماء است نهایت آنکه یک نفر صاحب مسالک خواهد شد و باقی خواهند